

۱۰۳



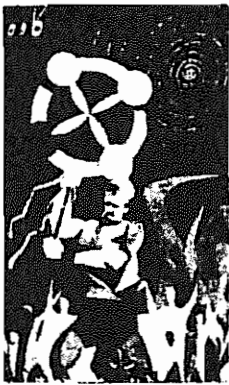
www.iran-archiv.com



kaweh

**Kaweh**

Postfach 750179 · 81331 München · DEUTSCHLAND



# پائیز ۱۳۸۲

## در این شماره

پائیز ..... احسان طبری ..... ۲  
 انتقاد ..... دکتر پرویز نائل خانلری ..... ۳  
 از نخستین مانیفست انتلکتوآلیزم جهانی ..... دکتر محمدعلی نجفی ..... ۶  
 عشق و عرفان و فرمانروایی ..... مهندس جلال الدین آشتیانی ..... ۱۱  
 اسلام گرایی یا «اسلام سیاسی» ..... دکتر منوچهر تهرانی ..... ۲۶  
 گنوسیم اسلامی ایران ..... دکتر علیقی منزوی ..... ۳۵  
 جلوه های ایمان و اخلاق ..... مهدی قاسمی ..... ۴۷  
 آنکه باد می کارد، حتماً طوفان درو میکند ..... نادره افشاری ..... ۵۲  
 زنان ایران درگیر یک مبارزه ..... دکتر کاظم ودیعی ..... ۵۵  
 پنجاه و سه سال جنبش دانشجویی ..... دکتر منوچهر ثابتیان ..... ۵۸  
 ترکستان بزرگ ..... پروفیسور دکتر مهدی روشن ضمیر ..... ۶۱  
 تأثیرات موسیقی اروپائی بر موسیقی ایرانی ..... مهرداد فلاح زاده ..... ۶۳  
 هر زن که چنین هنر ندارد ..... هوشنگ محمود ..... ۷۰  
 «بدر» تمام ..... دکتر محمد عاصمی ..... ۷۳  
 دیداری با «هادی» ..... هوشنگ محمود ..... ۷۷  
 کاپو و یهودی های سرگردان ایرانی ..... مهندس ایرج هاشمی زاده ..... ۸۴  
 امیر پازواری ..... حسین صدقی ..... ۹۰  
 امپراطوری های ناپیدا ..... عابدین زنگنه ..... ۱۰۲  
 انسان و درخت ..... دکتر محمدرضا پوریان ..... ۱۰۵  
 گبی و گلایه ای ..... حسن رجب نژاد ..... ۱۰۶  
 بزرگداشت نصرت الله نوح ..... دکتر مصباح زاده - دکتر الهی ..... ۱۱۰  
 همایش تاجیکان و فارسی زبانان جهان ..... مسعود سیند ..... ۱۱۵  
 بزرگداشت زرتشت ..... دکتر مسعود میرشاهی ..... ۱۱۹  
 کانون اروپائی زرتشت ..... دکتر خسرو خزاعی ..... ۱۲۰  
 «حقیق قهر» ..... آذری ..... ۱۲۲  
 چرا حافظ جاودان است؟ ..... مجید فلاح زاده ..... ۱۲۸  
 در رئای ملیک اصلانیان - هوشنگ وزیری - حیدر پهلوان - هادی غبرایی ..... ۱۳۳  
 سیاه خانم ..... مهری کاشانی ..... ۱۵۵  
 آوازی از اعماق ..... دکتر مسعود عطاء - حسین نوش آذر ..... ۱۶۰

### و آثاری از:

فریدون مشیری - ژاله اسفهانلی - جلال سرفراز - فریدا صبا - عباس پهلوان - پرویز دوائی - گیوشاکری -  
 منوچهر جمالی - پرویز نوری - فریدون باغ شمالی - هرمزبصاری - سیمین بهیجانی - لعبت والا -  
 دکتر علیرضا نوری زاده - دکتر صدرالدین الهی - داریوش همایون - غلامرضا کبیری - رضامقصدی -  
 شیرین رضویان و ...

### بخش آلمانی:

یادداشت ..... داریوش نودهی ..... ۱۹۹  
 علم و تکامل آن در هزاره ی میانه در ایران ..... پروفیسور دکتر میرحمید مدنی ..... ۱۹۸  
 مثل ها ..... پروفیسور دکتر مهدی روشن ضمیر .....  
 هایبرش وینتروف ..... ۱۸۴  
 برگی در خزان ..... مارلیس مدنی ..... ۱۸۲  
 گفتن مسیحیت و اسلام ..... پروفیسور دکتر مهدی روشن ضمیر ..... ۱۸۱  
 دیدگاهها ..... داریوش نودهی ..... ۱۷۵  
 پژوهشی در اندرزنامه ..... دکتر اکهارد فیشتر ..... ۱۶۹



روی جلد: ؟ زمان عزیز ما شمس روی جلد این شماره را از شما میخواهد ... معلوم است که او خواهد میداند چه بر صفحه آورده است، اما میخواهد که ما هم دستی بر آوریم و بنویسیم که چه می آید بنویسیم؟ ...

www.iran-archive.com

تشان میر نه تو چون پندری جهان پند نیست  
هزار شمع یک تنه وانجهن باقیست ...

عرفی شیرازی

احسان طبری

پائیز!

## پلی است از زوال تا زایش



بر زانوهای خسته از سالیان، در این بامداد نیلی مهرماه، به سوی باغهای شوریده‌ی خزانی میروم و جالیزهای مَتروک.

بنجه‌های لک و پیس و گل آلودِ مو و پیچک، شانه‌هایم را می‌سایند.

جاده‌ی کبودِ ریگها، می‌ژکند... چمن پا کوفته است و زرد، زمین باران شسته است و سرد، چاله‌ها زنگار بسته و پُردرد...

شمعدانی گلی فامی، چون لاله‌ی عروسان در نور روز می‌لرزد... رخنه‌های معجزآسای روشنی است در جرم‌های تیره... زرگری افسونگر است که از جسم مرده، زبرجد و الماس میسازد و گنبد صیقلی بادمجان در جالیز و اطلس سرخ گوجه‌ها و قُبّه‌ی کُرکینه‌ی به زَرین، آونگان از شاخه‌های بنفش... و نقّاش، استادی است به سالخوردگی سنگ‌ها...

آن سوی سرونازها با میوه‌های صمغ آلود، رقص در هم پیچ شاخه‌های بید و درختچه‌های شعله‌زن... چنبره‌ی غوغاگر زنبور بر گرد گل مینا و تقلاّی او با شانه‌ی خرمگسی بر جدار شیشه‌ها... گرما می‌گریزد، روشنی فرو می‌کاهد و این هر دو، گوهر زیستن است... گنجشگ‌ها بر چفت چوبین زرد، خود را می‌جورند... دیوارهای چینه‌ای، باغ را در حصار گرفته، در پای آنها علف‌های سرسبز بهاری به کاهِ زشت، بدل گردیده‌اند... دو گوسفند ابلق و عبوس، برگهای پلاسیده‌ی شاخه‌ای شکسته را می‌خایند و وزغی مسین فام در خمیازه‌ای زشت خفته است...

نیمی از زندگی بر درجه‌ی چشم نشسته است و به بال بالِ مرغی در فضای اشباع از نور می‌نگرد... از خاوران تا باختران، سپهری آغوش گشوده... بر کنگره‌های کوهه قفائی، مکمل برف نخستین جلوه‌گری می‌کند

بر سنگپاره‌ی چرکین می‌نشینم... از آن سوی افق اخم آلودِ زمان، به مژده‌ی نامسموع بهار، گوش فرا می‌دهم... پائیز! پلی است از زوال تا زایش...

کبودیک تیغ، خاموشی بی‌آشوب، سگی کز کرده، گربه‌ای پیر... ایست تاجِ طلائی تبریزی‌ها... لحظه‌ای از ابدیت که از لای انگشتانم ماسه وار گریخت و می‌گریزد...

مازندران

پائیز ۱۳۶۱



با یاد دکتر پرویز نائل خانلری  
مرد فرهنگ و استاد «سخن»

## انتقاد

هرچیز که هدف و غرضی در آن هست ناچار تابع حدود و قوانینی است و هر چه نظم و قانونی دارد ناچار دارای مقیاس و میزانی نیز هست که بان سنجیده میشود و از روی این سنجش است که درست را از نادرست و کامل را از ناقص میتوان باز شناخت.

سنجش و آزمایش لازمه ترقی و پیشرفت هر فنی است. تا خطا را از صواب نشناسیم از خطا پرهیز نمیکنیم و کارمایی نقص نمیشود. زرگر ساخته خود را بمحک میسپارد و نویسنده آثار خویش را در معرض انتقاد قرار میدهد. هر چند که بعضی از شاعران از نیش قلم انتقاد رنجیده و آنرا کار بیکارگان خوانده اند اما اهمیت انتقاد را نمیتوان منکر شد. انتقاد، امروز یکی از فنون ادبی است و فن مهمی است. منتقد حقیقی بقدر یک شاعر و نویسنده بزرگ، ممکن است به ترقی ادبیات خدمت کند. در قرن نوزدهم تأثیر سنت بود و فرانسوی و بیلینسکی روسی در پیشرفت ادبیات فرانسه و روسیه از هیچ شاعر و نویسنده بزرگی کمتر نبود.

میدان کوشش منتقد نیز وسیعتر از قلمرو نویسنده است. اگر نویسنده فقط بخواننده خطاب میکند، منتقد با هر دو سر و کار دارد، زیرا از یک طرف باید نویسنده را رهنمائی کند و نیک و بد کار او را بوی نشان دهد و از طرف دیگر بر عهده اوست که خواننده را برای ادراک زیباییهای هنر و التذاذ از آن آماده سازد. و دقایق و رموز آثار ادبی را که مایه امتیاز شاهکارها از آثار پست و بازاری است باو بیآموزد. باین طریق در اثر کوشش منتقد، ادبیات و همه فنون هنر، از دو جنبه ایجاد و ادراک رو بکمال میرود.

باین سبب است که در همه کشورهای جهان انتقاد مقامی بلند یافته است. بزرگانی هستند که کارشان جز انتقاد نیست و از شاعران و نویسندگان بسیار میتوان نام برد که در انتقاد نیز بقدر ابداع و ایجاد، صاحب شهرتند. در آن جاها که خواننده بسیارست و طبعاً شماره نویسندگان نیز کم نیست و هر ماه در هر رشته صدها کتاب تازه منتشر میشود، یافتن و خواندن اینهمه کتاب و تشخیص قدر و بهای هر یک، فرصت و فراغت و تخصص در همه فنون لازم دارد و میدانیم که این شرایط برای همه افراد حاصل نمیشود. بنابراین فن انتقاد وظیفه مهم دیگری نیز بعهده دارد و آن معرفی آثار جدید و تعیین ارزش آنهاست تا خواننده، میان این آثار فراوان، سرگردان نشود و در فرصت کمی که دارد بر حسب ذوق خود بتواند کتابی را برای خواندن برگزیند و در ادراک دقایق آن از منتقد، که بعلم و ذوق، لیاقت رهبری یافته است، کمک بخواهد. بنابراین همینکه نویسنده ای در یکی از رشته های ادبی کتابی نوشت و منتشر کرد در معرض انتقاد قرار میگیرد. نه اینست که همیشه انتقاد درست و بجا باشد و هرگز گمان غرض یا خطا در آن نرود و منتقد که انسان است چگونه میتواند در مظنه خطا و غرض قرار نگیرد؟ بارها دیده شده است که درباره یک کتاب، در مجله ها و روزنامه های ادبی، عقاید مختلف اظهار کرده اند. اما باید دانست که این اختلافات نادر است و فاصله میان آنها بسیار نیست. کمتر دیده است که منتقدی، بغرض، یاهو ای را شاهکار قلم بدهد، یا شاهکاری را پست و ناچیز بشمارد، زیرا هر قدر بغرض خود دل بسته باشد نام و آبروی خویش را بیشتر میخواهد و میداند که میدان خالی نیست و دیگران هستند که در این باب حکم خواهند کرد و حقیقت آشکار خواهد شد. اما خطا، آنجا که موازین درست و دقیق هست، احتمال خطا

در سنجش کم است. مگر آن که حکم درباره بدعتی ادبی باشد که بسبب تازگی، آنرا با میزان های کهن نتوان سنجید. اما اگر منتقدی بر کتابی ایراد کرد، نویسنده، کینه او را بدل نمیگیرد و کمر بخصومتش نمی بندد، بلکه اگر آن ایراد وارد است از او تشکر میکند که راهنمائیش کرده و او را بنقص یا خطای خود متوجه ساخته است و اگر وارد نیست زبانی ندیده تا جای تلافی و کینه وری باشد. منتهی آنست که بر نادانی یا کج سلیقگی منتقد بخندد چنانکه بسیاری از نویسندگان بزرگ خندیده اند.

این سعه صدر، در نویسنده و منتقد، نتیجه ایمانی است که هر دو بکمال هنر دارند. دانش دوستی و هنرپرستی، خود مذهبی است که ایمان را سخ می خواهد. آنکه چنین ایمانی دارد در پی آن نیست که معبود خود، یعنی دانش و هنر را برای اغراض پست دیگر مانند کسب مال وجاه و شهرت بکار ببرد. هنرمندانی که خود و کسانشان در سختی و گرسنگی زیسته و همه عمر را وقف هنر خویش کرده اند بسیار بوده اند و هنوز شاید سلسله این هنرپرستان منقطع نشده باشد. اما وضع انتقاد در کشور ما چگونه است؟ رسمی قدیم بود که همیشه مؤلف از خواننده التماس دعا داشت و هر کتابی بچنین عبارتی پایان می یافت: «امید آنکه در زلات آن بدیده اغماض در نگرند و مؤلف را به دعای خیر یاد فرمایند». تا وسائل چاپ و انتشار در میان نبود نکته جوئی و انتقاد چندان سودی هم نداشت، زیرا بجای آنکه فایده آن عام باشد صورت مباحثه و مجادله، با مؤلف پیدا میکرد. وسائل انتشار که پیدا شد ناچار در این رسم تغییری حاصل گشت. عده بیشتری کتب نویسندگان را خواندند و حق رد و قبول، بجای آن که بعداً معدودی منحصر باشد، تعمیم یافت.

بعضی از نویسندگان کم کم عبارتی متناسب با وضع جدید یافتند و بجای تقاضای عفو و اغماض، درباره آثار خویش بحث و انتقاد درخواست کردند. اگر چه رسم تازه عمومیت نیافته است، اما بهرحال در هیچیک از این دو عبارت صداقتی نیست. عبارت قدیم، در پرده شکسته نفسی که از آداب شرقی است، حاکی از آن بود که خطائی در میان نیست تا مستحق عفو باشد و عبارت جدید بکنایه مفید این معنی است که هرگز کسی بر من ایرادی نمیتواند گرفت و اگر میتواند، این گوی و میدان. اما اگر کسی گستاخی کرد و نکته ای گرفت او را بغرض و دشمنی مهم ساختن و بدشنام از میدان بدر کردن بهترین چاره کار است.

علت این امر آنست که ما بدانند و هنر ایمانی نداریم. خودپرستی نزد ما بر هنر پرستی غلبه دارد. با آنکه همیشه از معنویات دم میزنیم و دیگران را بتحقیر و ریشخند شیفته مادیات میخوانیم، از معنی پیش ما خبری نیست. نفع ما نفع محسوس و آنی است. لذت ما لذت جسمانی و عامیانه است. دیگر از آن عارفی که مست شوق بر سر دار میرفت و آن شاعری که در راه ایمان بکار و هنر خویش، نه بطمع گنج سلطان، عمری بسختی بسر می آورد، میان ما نشانی نمیتوان یافت. دانش و هنر، نزد ما قدری ندارد. بازیچه هم نیست. کاش بازیچه بود! آلت تقلب و تزویر و ریاست، مایه کاسبی است، کسب جاه و مال، ترقی اداری و اجتماعی، وسیله خوب خوردن و خوب پوشیدن و خودفروشی.

پس، چون دانش و هنر هدف نیست و وسیله ای برای رسیدن باغراض دیگرست، اشتغال بدان، بجای آنکه مایه لذت باشد، موجب رنج میگردد، کم مؤلفی را در این زمان میتوان یافت که در مقدمه کتاب از رنج بی پایان و مشقت بسیار خود در راه تألیف و شکایت از حسد حاسدان و گله از قدر ناشناسی ابتداء زمان سخن بمیان نیاورده باشد. گوئی در همه جهان، مؤلفان، بی کوشش و رنج، بیک نشست و برخاست، کتابی تألیف میکنند و همان مؤلف بیچاره ماست که برای تألیف کتاب خود رنج برده و کوشش کرده است.

اما این ندبه هاتنها از ناتوانی نیست بلکه غرضی دیگر در آن پنهانست. نویسنده باین وسیله میخواهد ارزش و اعتبار نوشته خود را ثابت کند بگمان آنکه قدر و بهای هر اثری را فقط از روی رنجی که در ایجاد آن بکار رفته، اندازه میتوان گرفت. وضع انتقاد نیز چنین است که نویسنده، نسخه ای از کتاب خود را بهر یک از دوستان و آشنایان، که با قلم سروکار دارند میدهد و از ایشان خواهش می کند که درباره آن چیزی بنویسند. این «چیزی» که مورد تقاضاست البته مدح و تحسین است و آن دوست وظیفه دارد که نویسنده را با همه بزرگان قدیم و معاصر مقایسه کند و او را همشان ایشان یا بالاتر بشمارد و باو تبریک بگوید که چنین شاهکاری پدید آورده و خدمتی بزرگ بعلم و ادب و میهن عزیز خود کرده است و اگر خدای ناکرده آن دوست از جهتی شاهکارش را نپسندید یا نکته ای بر آن گرفت، نویسنده بزرگواری یقین

میکند که این دشمنی بی سبب از سرچشمه ای آب میخورده، یا رفیقش از حسد تاب تحمل نیاورده و یا تحریک و توطئه ای در میان بوده است.

دیگران که زرنگترند، راهی آسانتر میگزینند تا از این دردسرها ایمن باشند. باین طریق که خودچند تفریط بالا بلند درباره کتاب خویش مینویسند و یا بامضای جعلی منتشر میکنند یا از دوستان میخواهند که، بیزحمت، فقط آنها را امضا کنند. اما کسانی که خود را اهل فن می شمارند نیز اراداتی بفن خویش نشان نمیدهند. ایمان بامری معنوی و دفاع از آن در نظر ایشان کاری لغو و بیهوده است. از معنی که نفع و ضرری عاید کسی نمیشود. پس چرا بسبب آن برای خود دشمن بتراشند، دشمنی که ممکن است ضرری برساند. این سیره مرضیه قدیم است. طلحک روزی که سلطان محمود گرسنه بود و بادنجان خواست شرحی از خواص بادنجان گفت و روز دیگر که شاه میلی ببادنجان نداشت در ذکر ضررهای آن فصلی پرداخت. شاه گفت مگر نه دیروز آنهمه از فواید بادنجان میگفتی؟ گفت من نوکر توام نه نوکر بادنجان. باید برای خوشامد تو چیزی بگویم نه برای خوشامد بادنجان.

این قصه طنزآمیز که گویا از عبید زاکانی است، نماینده طرز فکر ماست. همه امور معنوی نزد ما بادنجان است و خدا را شکر که هیچیک نوکر بادنجان نیستیم.

ادیبان ما می اندیشند، که مگر نه نویسنده گدای آفرین است؟ آفرین هم که مایه ای ندارد و ضرری بکیسه ایشان نمیزند. پس چرا او را برنجانند و این رنجش سبب شود که در محفلی بایشان بدی بگوید یا بآثارشان ایرادی بکند و این ایراد از شأن ایشان بگاهد و مقامشان را متزلزل سازد.

چرا از تزلزل مقام و کسر شأن خود می ترسند؟ زیرا میدانند که این شأن و مقام را خود نیز بهمین طریق بدست آورده اند و این کاخ که بنیان درستی ندارد، زود ممکن است فرو بریزد.

نتیجه ای که از این وضع حاصل شده اینست که در کشور ما دانش و هنرمحکی ندارد و هرگز پای سنجشی بمیان نمی آید. دانشمندتر و هنرمندتر کسی نیست که قریحه ذاتی، او را برای پیروی راه دانش و هنر برگزیده و به پای همت و کوشش این راه دور و دشوار راطی کرده است، بلکه باید سیاست و تدبیری را که برای کسب این شهرت لازمست آموخته باشد.

کسی که مستعد و لایق این مقام است از این نکته غافل نیماند که در اینجا درجات اداری و اجتماعی با مقامات علمی و هنری ارتباط دارد. اگر مردی متنفذست و میتواند دوستان را بکارهای بزرگ بگمارد، البته نویسنده بزرگیست و چشم روزگار مانندش را بخواب هم ندیده است. اگر وزیر یا معاون است همان چند بیت سست و بیزمه کافیست که او را در ردیف شاعران بزرگ قرار دهد و اگر با وزیران و رجال دوستی دارد، میتواند از ادیبان نامی شمرده شود.

باین سبب، هر که در این کشور بخواهد برای پیشرفت دانش و هنر بانقاد پردازد و آثار این و آن را بمحک سنجش بزند دشمن بسیار خواهد یافت. گوش هیچکس بشنیدن انتقاد عادت ندارد، هیچ نویسنده ای، از پیر و جوان، گمان نمیکند که ممکن است در آثار او عیب یا نقصی باشد و اگر هست کسی در اظهار آن قصد آزار و دشمنی نداشته باشد. هر قدر در عظمت قدر کتابی مبالغه کنید و فصولی در مدح و تحسین آن پردازید همینکه یک نکته کوچک بر آن گرفتید نویسنده بزرگوار میرنجد و در خیابان روی از شما بر میتابد و شما را حسود و بدجنس می شمارد. این تجربه را درباره اشخاص مختلف تکرار کنید تا یک گروه، دشمن بتراشید و روزگارتان سیاه شود.

دوستی از ادیبان روزی صمیمانه بمن نصیحت میکرد که دشمن بسیار دارم و باید از عاقبت کار اندیشه کنم. گفتم چاره چیست؟ گفت حقیقت طلبی را کنار بگذار. اگر شعری سست و بیمعنی شنیدی در فکر آن نباش که شعر چگونه است، بلکه شاعر را در نظر بیاور که صاحب مقام و نفوذست و دوستی و دشمنی او بی سود و زیان نیست.

با اینحال ما از این تجربه ها عبرت نگرفته ایم. ما از آغاز کوشیده ایم که نیک و بد هر چیز را چنانکه می پنداریم نشان دهیم و عقاید خود را صریح و بی پروا اظهار کنیم. شاید در موارد بسیار خطا کرده باشیم و هرگز دعوی نمیکیم که از خطا مصونیم. اما ایمان بدانش و هنر و کوشش در خدمت بحقیقت عذرخواه ماست. ما برای خوشامد این و آن چیزی نمیگوئیم زیرا از کسی توقعی نداریم. حقیقت از ما خشنود باشد! بگذارید پیروان طلحک ما را خام و بی تدبیر بخوانند. آری، ما نوکر بادنجانیم.



## محمد علی نجفی

### از نخستین مانیفست انتلکتوالیزم (روشنفکری!) (۱) جهانی در ۱۰ سال پیش، تا کنون!

چرا مانیفست تاریخی جهانی صاحبان قلم و (روشنفکران!)، ویژگی، قدرت، پرستیژ و جایگاه نیرومند دیروز خود را، امروز ندارد؟ این مانیفست تاریخی جهانی، که صاحبان قدرت را تا دیروز میلرزانید چرا امروز، رونق و توانایی خود را از دست داده است و چیزی به حساب نمی آید؟

این پرسش، کاملاً منطقی است: چرا پس از حدود ۱۱۰ سال، که از نخستین بیانیه ای که «قدرت انتلکتول» را پایه گذاری کرد و وظیفه و مسئولیت او را، در جامعه، روشن نمود و به سخنان و نظرهای او نیرو بخشید، امروز، چیزی نمانده است و اعتباری ندارد؟

#### نخستین مانیفست

روز ۱۴ دسامبر ۱۸۹۴، نخستین اعلامیه ی جهانی (روشنفکران!)، در پاریس اعلام گردید و لیون بلوم "L. Blum"، مارسل پرست "Marcel Proust"، امیل زولا "Emile Zola"، آناتول فرانس "Anatole France" و ستارگانی دیگر، در زمینه ی قلم، آنرا امضا کردند. این اعلامیه، نخستین هسته ی قدرت بود و «شخصیت اندیشه ای» روشنفکرانرا بر صحنه ی جامعه، جای داد. باید یادآور شد که گرچه هدف بیانیه دهندگان، رقابت با سیاستمداران نبود، ولی در عین حال، به سیاستمدار اجازه ی بی توجهی به نظرهای جامعه و نظر همگانی و ناهنجاری ها را نیز نمیداد. در واقع روشنفکر، کنترل سیاست مدار را، به سود جامعه و اکثریتش، دنبال می کرد.

این بیانیه، چنانکه میدانیم به موضوع آلفرد درایفوس "Alfred Drouffus 1859-1935"، افسر یهودی ارتش فرانسه، بستگی داشت:

«امضا کنندگان زیر، اعتراض خود را بر روش ضد قانونی در مورد صورت مجلس سال ۱۸۹۴ و در ابهام گذاشتن جریان «استرازی» اعلام میدارند و اصرار خود را بر تجدید نظر در حکم صادره ضد درایفوس خواستارند»  
«استرازی»، عقل گرداننده ی این محاکمه ی مشهور در تاریخ اروپای نوین بشمار میرود. او پس از بازپرسی مجدد، به آلمان فرار کرد و نشان داده شد که روشنفکران!، در این نظر محق بوده اند که یک نیروی پنهانی، قوانین را به سود خود به کار میگیرد. گویی قانون، چهارپایی است که هر کسی میتواند بر گرده اش سوار شود، به شرط شناختنش و درست علف دادنش!

این اعلامیه نخستین حلقه ی تاریخی در فعالیت روشنفکران! معاصر، به شمار میآید. البته، این حلقه، خود به خود بوجود نیامده بود. نسلی که آنرا نوشته و امضا کرده بود و در راه برقراری عدالت در یک پرونده ی قضائی بصورت عادلانه و غیر ساختگی، پافشاری میکرد، زائیده ی نهالی بود که نسل آکادمی برجسته ی پیشین، آنرا در زمین کاشته بود و کوششهای او این بود که جامعه ی اروپا را، هم حقوق با کلیسا و برابر با آن قرار دهد و گاهی نیز هنگامیکه موضوعی دنیوی و اجتماعی در کار باشد، آنرا فراتر بنشانند. جالب اینکه یکی از این آکادمیسینهای که این جهش را به جایگاه روشنفکری! داده بود و روشنفکر را نیرو بخشیده و او را در وظایفش و نیرویش



هشدار داده و به جایگاه پر اهمیتش واقف کرده بود، «ژول لانیو» در همان سال انتشار این اعلامیه، فوت شد. اشخاصی که او را خوب میشناختند، او را «مظهر مجسم و زنده ی ارزشهای برجسته ی اندیشه های انسانی، در پیوند با مسئولیت و آدمیت» معرفی میکردند.

کسانیکه این «پایه» را درک کنند، به روشنی خواهند دانست که تنها این پایه است که به روشنفکر! قدرت و حاکمیت و ارزش میبخشد. چه روشنفکر! نه پول دارد و نه لشکر و نه ژاندارم. آنچه او دارد تنها احساس به مسئولیت در سطح جهانی و نسبت به همه ی انسانها و فداکاری در راه اندیشه و آرمانهای انسانی است. با این زمینه است که سارتر، در شناساندن روشنفکر! میگوید: «او کسی است که به کوششهایی دست میزند که کسی او را وادار به آن نکرده است»

اعلامیه دادن روشنفکران، پس از فرانسه و غرب و دنبالش جهان سوم، به مدت یک سده، مد روز شده بود، سپس فروکش کرد و اوج و پایان آن در غرب با دهه ی هفتاد از سده گذشته بود که در آن صاحبان اندیشه و روشنفکران، نه تنها اعلامیه میدادند بلکه خود مانند سارتر و گروه او از اندیشه مندان فرانسه، سپس میشل فوکو و گروهش در دهه ی هفتاد، برای اجرای خواسته های خود، به خیابانها میریختند تا مطمئن گردند که سیاستمداران، خواسته های آنها را اجرا میکنند.

البته انقلاب بلشویک و جنگ داخلی اسپانیا، هر دو، از مواردی بودند که یگانگی روشنفکران جهان را در یک «انترناسیونال» روشنفکری تا مدتی، قلم و گفتار را با عمل همراه کرد. در جنگ داخلی اسپانیا، گروه بزرگی از نویسندگان و نقاشان و هنرمندان برای دفاع از جمهوری، در جنگها شرکت کردند ولی همه با ناامیدی محض از آن جنگها باز گشتند.

### از جلوه افتادن!

با گذشت زمان، که جلوه ی هر پدیده ای را میزداید و نیز دگرگونی های جامعه، مانیفست انتلکتولها نیز جلوه اش را از دست داد، چه پس از پیدایش یک طبقه ی گسترده و در هم از تکنو کرات ها (آمیزه ای از طبقات «مدرک دار!» جامعه و «پرولتاریای دگرگون یافته ی نوین»، با انتلکتولها و سیاستمداران، چنانکه امروز می بینیم، جای آن لایه ی محدود و کم پهنا ولی عمیق را گرفت و بجاست که بگوئیم، «روشنفکری»، پرولتاریزه شد! و یا بالعکس، که نمونه اش را در جهان سوم و ایران به خوبی می بینیم. فاسد نیم بند!

### اعلامیه دادن در جهان سوم

در جهان سوم کشورهای صنعتی نشده، با سیستم های استبدادیش و حاکمان نادرست و فاسدش و پس افتادگی فکری فرهنگی، و نبودن مراکز سیاسی و احزاب و غیرسیاسی بودن و غیر سیاسی ماندن عموم مردمش، هنوز بازار اعلامیه های سیاسی و غیر سیاسی و در هر زمینه ای رواج دارد و به ویژه میان گروه های سابق چپ و به ویژه در نزد ایرانیان، با گروه های یک دو سه نفری در حداکثرش، چه در درون و چه در برون ...

ده ها گروه، از چهپای دیروز، باید همواره «مصدر حرف و اظهارنظرها» برای راهنمایی جامعه باشند! گوئی وجودشان با «رسالت همیشگی برای کشور و بشریت» آمیخته شده است. اینان، امروزه زیر، و در حاشیه ی پرچم «محیط زیست» و حزب های سبز و حزبهای چپ «حاشیه» ای شده اش «آینده ی خطرناکی را که جهان در پیش دارد و به خاموشی زیست منجر خواهد شد»، مدام هشدار میدهند و بیرون دادن بیانیه پشت سر بیانیه، کار

روز مره‌ی آنان است. گاهی هم، حتا پیشنهاد تغییر نقشه‌ی شهری و یا منطقه‌ی ای را میدهند! از تجزیه تحلیل‌های بی پایه و نشان دادن تعصب‌های اجتماعی، سیاسی تا بکار گرفتن مسائل کهکشانی و بینگ و بنگ و پیوند دادن آنها به ساختار رژیم‌ها! ماده‌ی این بیانیه‌ها را می‌سازند. این بیانیه‌ها، بیشتر از سوی دو و یا سه نفر، نه متجاوز ازدو و گاهی یک نفر، صادر میگردد. این اعلامیه‌ها، مکرر و هفتگی است و با اهمال روبرو میشود. روشن است که بیشتر این بیانیه‌ها، برای پرکردن وقت بیکاری و اثبات وجود، صادر میشود. اینان با توجه به «اصل‌های قدیمی» فرسوده، و با همان ذره بین‌های از کار افتاده، با هر مسئله‌ای باید با دید منفی و متضاد با آن، روبرو شوند.

قدرت‌های استبدادی خاورمیانه در دهه‌های اخیر

و چون قدرت‌های خاورمیانه‌ای، به ویژه در این دو سه دهه، به هیچ وجه حاضر به شریک داشتن و یا مشاور داشتن نیستند و از سوئی خود روشنفکران نیز پراکنده و هر کس برای «خودش» کار میکند و در کارشان هم، راستراه نیستند، دستگاه قدرت با این سر و صداهای زود گذر، عادت کرده، آنها را از سر میگذراند. قدرتهای استبدادی خاورمیانه، امروز با مشاوران کارشناس فرنگیشان خوب میدانند:

۱- روشنفکر واقعی، ناشناس و در محاق سانسور است و کاری از او ساخته نیست

۲- و آن بدلیش، هم دنبال حق السهم است! زینروی:

۱- اگر فرد، در سیستم عمامه به سران باشد، یا آیت الله میشود و اگر پادوی آیت الله‌ها باشد به لقب حجت الاسلام «مفتخر میگردد»، «تا از مزایای قانونی آن بهره مند شود»

۱-۲- اگر از اهل عبا و عمامه و تحت الحنک نبود، پس طرف انتلکتول آنچنانی است:

دم گاوی به دست او میدهند که از یک تابلو و چند معاون و مترجم شکل گرفته است:

«رئیس کل کمیته‌های بررسی زمینه‌های مناسب، برای آشنا و نزدیک ساختن فرهنگها و در صورت احتمال «برخورد تمدن»ها، پیش گیری از برخورد و بررسی نزدیکترین راه‌ها برای دستیابی به بهترین روش راه گشا، در سطح جهانی، در گفتگو میان تمدنها»

چندمعاون از ردیف خودش و مترجم (ترجمه‌ی نطقهای «آقا» به فارسی برای توده‌ها و خلق «امت همیشه در صحنه») بازار تیترو رواج دارد:

از راه انواع دانشگاه‌ها، در همه جا و در هر کوچه پس کوچه‌ای و به ویژه در علوم انسانی سردرگم!

۱- بازار تیترو دادن رونق دارد. یا به طرف تیترو ممتاز دانشگاه، داده میشود، مانند عدی پسر صدام حسین و یا در فلسفه به صبیبه‌ی یک آیت الله.

۲- ویا طرف از جوال محقق و پژوهشگر عالی مقام و بی نظیر در تاریخ و جامعه‌شناسی (الحق هم بی نظیر) سردر می‌آورد.

۳- و اگر طرف استخوان دار باشد و سردبیر یک مجله‌ی ادبی نیمه معتبری و یا شبه معتبری باشد! زیر بغلی و پنهانی، رمانی و یا یک «اثر» تاریخی، برای رئیس کشور، مینویسد که در مدارس درس داده شود: برای صدام حسین اثر «زبیه و پادشاه» نوشته میشود (زبیه نام یک دختر است) تا در دبستانها تدریس شود و برای حجت الاسلامی، چندین کتاب تاریخ! زرین کوب، با نام رئیس ایرانی، چاپ میشود... در جهانی که همه چیز جعلی و ساختگی و تقلبی است و ولگرد بی هنر دیروز، حاکم پر مجسمه‌ی امروزی میشود و روضه خوان مجالس زنانه، صدر کشور بیرونی و فردوسی را اشغال میکند، روشنفکرش هم از این رده‌ها باید باشد و کارش هم همین است که هست!

۳- میماند آن نیمچه جوان خواهان نام و سری در میان سران و سهمگی:

که نه توانائی مادی دارد و نه صدائی رسا و نه زمینه ی بزن بهادری و از زمینه ی لفاظی و جمله پراکنی هم بی بهره است، با یک دوره لغت نامه ی دهخدا و چندین مجله های پر طمطراق عالمانه ی دهان پر کن «به ظاهر آراسته و در درون و معنا کاسته» اندر احوالات مطالعات بین المللی!! و کاوشها و پژوهشهای مهم ملی! بسنده میکند تا در برابر آنها، دور خود بچرخد و در آئینه بخود بنگرد و یا پای بیانیه ای را، به نام «گروه» و «نهضت» امضا کند. او تنها در این بازار دقیانوسی گرگ در گوسفند، توجهی و سهمی دارد و چند شماره مجله هائی هم برای خود دست و پا میکند. از این روی این دو نیم نفر و یا دو نفر، هرگز حاضر نیست، بیشتر شود. چون در آن هنگام، چگونه، در جای تنگ خود، بتواند به راحتی دور خود به شیفتگی بچرخد؟

و گرنه در کار سودمندی خارج از این بیهودگی، باید با چند نفر دیگری هم کاسه شود که برای طبعش مانند مار و پونه و سگ و درویش است. او چگونه خود شیفتگی (نارسیسیزم را "narcissism") از سر خود وا کند؟ و آنرا با دیگران، به سهم گذارد؟

**ضرورت بیانیه ها برای ورزش «قدرت های حاکم»**

۱- زمینه ی نخست: ناگفته نماند که امروز در جهان سوم، بسیاری از این اعلامیه ها برای مشغول کردن صادر کنندگان و سرگرمی جامعه و پر کردن روزنامه های تهی با شعار و افاضات تهی تر و با رضایت کامل دستگاه قدرت، روی میدهد.

۲- زمینه ی دوم: اعلامیه دهندگان، خود ابوابجمع دستگاهند و برای مشغول کردن مردم و توده ها و گیج کردنشان، دست بکارند تا آنها را خسته تر کنند و از اندیشیدن نادرست و درست، بازداشته شوند و آنها را ناامیدتر سازند.

۳- گروه سوم: که ابوابجمع «مرکز» گوناگون و عده ای «سرشناس» بوده و در بازار داد و ستد با دستگاه قدرت، ظرفیانه و دستگاه را به «حفاظت» خود تمرین میدهند و خود، از مزایای به اصطلاح کار سیامی! بهره مند میشوند و مردم هم برایشان کف میزنند. اینان در حاشیه قدرت، حافظ قدرتند. این گروه ها الزاماً نباید مستقیم، به دستگاه حاکم گره بخورند. افراد، دفترها، بنیادهای خارج از دستگاه، آنان را تغذیه کرده و نیروهای سودمند و جوانان جامعه را، به جای کارهای ساده و سودمند برای جامعه (مثلاً با سواد کردن مردم و چیزی به آنان آموختن و یا کمکهای اجتماعی به آنان رساندن) وقت آنان را در این لاپائلات هدر داده و خود نیز در عین پوچی و بی ثمری، در نارسیسیزم (خود شیفتگی) خود، دور خود چرخیده، احساس وجود، و برتری میکنند.

**موضع دستگاه قدرت با آنان و بازیگریهای روزمره در معرکه گیری صحرای کربلا**

دستگاه قدرت، بیشتر و مدام با آنان تند برخورد کرده و گاهی حتا حکم اعدام برایشان صادر میکند که با یکی دو تا متینگ در اینجا و آنجا، «دستگاه عقب نشینی میکند و شکست مفتضحانه می خورد و کمیته ی فوق العاده اش را برای مشاورت دعوت میکند» سپس حکم اعدام را به ۳ سال و سپس به ۳۷ دقیقه تغییر میدهد و مردم را در شکست دستگاه شادمان میکند و اثبات وجود آنها را برای خودشان، نشان میدهد و این بازیها، پیوسته تکرار میگردد. تا زمانیکه این نمایش ها از حد متینگ دادن و شعار سر دادن محکم، فراتر نرود، زیر جلگی، نه تنها ممنوع نیست بلکه مطلوب دستگاه هم هست زیرا:

۱- با نظر و کنترل دستگاه بوجود آمده است، که هم عناصر جدی و ساده لوح شناسائی شود و هم اثبات وجود

## امیر کبیر

## فریدون مشیری

به قطره قطره گلگونه، رنگ می گیرد،  
 از آنچه گرم چکید از رگ امیر کبیر!  
 نه خون، که عشق به آزادی، شرف، انسان،  
 نه خون، که داروی غم های مردم ایران!  
 نه خون، که جوهر سیال دانش و تدبیر.  
 هنوز زاری آب،  
 هنوز ناله باد،  
 هنوز گوش کر آسمان، فسونگر پیر!  
 هنوز منتظرانیم تا ز گرمابه  
 برون خرامی (۱)، ای آفتاب عالم کبر.  
 «نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
 تو را زنگره عرش می زندد صغیر!» (۲)  
 به اسب و پیل چه نازی که رخ به خون شستند،  
 درین سراچه ماتم پیاده، شاه، وزیر!  
 چنو دوباره بیاید کسی؟  
 - محال... محال...  
 هزار سال بمانی اگر،  
 چه دیر...  
 چه دیر...!

رمیده از عطش سرخ آفتاب کویر،  
 غریب و خسته رسیدم به قتلگاه امیر.  
 زمان، هنوز همان شرمسار بهت زده،  
 زمین، هنوز همین سخت جان لال شده،  
 جهان، هنوز همان دست بسته تقدیر!  
 هنوز، نفرین می بارد از در و دیوار.  
 هنوز، نفرت از پادشاه بدکردار  
 هنوز وحشت از جانیان آدمخوار!  
 هنوز لعنت بر بانیان آن تزویر.  
 هنوز دست صنوبر به استغاثه بلند،  
 هنوز بید پریشیده سرفکنده به زیر،  
 هنوز مهمه سروها که: «ای جلاد!  
 مزن! مکش چه کنی! های!؟  
 ای پلید شیریر!  
 چگونه تیغ زنی بر برهنه در حمام؟  
 چگونه تیر گشائی به شیر در زنجیر!؟»  
 هنوز، آب به سرخی زند که در رگ جوی،  
 هنوز،  
 هنوز،  
 هنوز،

۱۳۶۱

۱- شنیده شد که پس از قتل امیر، مردم وقتی میخواستند از کاری محال نام ببرند، می گفتند: «وقتی امیر از گرمابه

بیرون آمد»

۲- بیت از حافظ شیراز تضعین شده است.

بفکی لازم برای شرکت کنندگانش فراهم شده باشد.

۲- و نیز هم، زمانی در خیابان، برای دیدن و نشان دادن فیلمی صرف شده است که مانند عرق بید مشک روح آدمیزاد را تازه کند! یا کمکی هم امیدی نیم بند، به چیزی که در آن ادغام شده است بیشترتظاهرات روزمره ی جهان سوم، در حکومت های استبدادی از اینگونه است!

زیرنویس

۱- روشنفکر ترمی است از سده ی ۱۸ که در فارسی بجای اتلکتول میآید که چندان درست نیست. دوترم با هم متفاوتند.

## جلال الدین آشتیانی

## عشق و عرفان و فرمانروایی

نویسنده دانشمند «عامس نعیم» از من خواسته است «با بررسی دفترچه ای که فشرده‌ی پژوهشهایی درباره‌ی حافظ و به نوشته‌ی ایشان «جهان بینی فلسفه عشق» از دیدگاه حافظ، مبشر اصالت عقل و رستاخیز فکری است، داوری و برآیند آن را برای خوانندگان در میان گذارم.

نخست باید خستو شوم، آنگاه که من چوبین پای را حال و مجالی بود یارای راه پیمایی در این راه بی پایان و پر بیم و گیرودار نبود، چه رسد به امروز که نه یادی بایسته برجای مانده و نه توانی شایسته، به ویژه که حافظ خود نیز در این راه سرگردان بود و می سرود:

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید / تبارک الله از این ره که نیست پایانش

پس با نارسایی دانش و نبود آرامش و آسایش تنها به خواست دوست اندیشمندم خود را ناگزیر می بینم از گلیم خویش پای بیرون کشم و در این چیستان پیچیده و ناگشوده در چند فراز، کوتاهاواره ای برای نیک نگری خوانندگان تیزبین در میان گزارم. ولی باز هم خود حافظ را گواه می گیرم که:

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست / حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

دوست اندیشمند ما گامه های سه گانه عشق را چنین می نامد:

۱- عشق متافیزیکی و آسمانی / ۲- عشق بیوفیزیکی و مادی / ۳- عشق جسمانی و نیاز شور جنسی، فلسفه فرویدیسیم و چون به بایستگی پیرو خردگرایی و برهان آوری و شیفته راستین دادوری و مردمسالاریست، و نشانه‌های هراسناک فرمانروایی های دینی را در سرنوشت مردم جهان و به ویژه میهن خود آشکارا دریافته است، عشق متافیزیکی آبر کیهانی و آسمانی را زیانبخش و آنرا برآیند باورهای ایدالیستی، ذهنی گرایی مطلق، تلقین های معبدی و مکتبی و تعصبات یکسویه می خواند که ریشه آنها را باید در تئوکراسی و انگیزیسیمون خوفناک بنیادگرایان قشری خودکامه و نادانی و واپسگرایی مطلق در مکتبهای جزمی و تعصبات مذهبی... جستجو کرد. او مولانا شمس شیرازی و مولانا جلال الدین رومی را دو نمونه برجسته ی اندیشه های خردگرا می خواند، که اینگونه واپسگرایی ها و عشق های دروغین آسمانی را رسوا کرده اند.

هر چند گفتار فشرده‌ی دوست گرامی ما درباره زشتی ها و تبه کاریهای خرقة پوشان سالوس پیشه و فرمانروایان و فرمانداران دنیا دوست و دشمن مردم که از دین و مهر به آفریدگار، سودجویی نادرست می کنند و ارج انساندوستی و دادوری و دادجویی و اندیشه های پیرو مردمسالاری... بسیار چشمگیر و شایسته و نشان سینه ای مالا مال درد و رنج از عقده های چرکین و تاریخی است، ولی بهره گیری از آن، در پرتوی خشم و برآشفتگی به جا که نُماری از انساندوستی است، باز یاده روی همال و همراه گشته است.

نخست باید دید متافیزیک یا آبر کیهانی و وراری چیست، و آیا اندیشمندانی چون حافظ و مولوی ... عشق آسمانی را زیانبخش میدانستند؟

در بیشتر فرهنگهای کهن به دو جهان، این جهان و آن جهان، عالم محسوس و عالم نامحسوس عالم ناسوت و عالم ملکوت، جهان زندگان و جهان مردگان (عالم ارواح) (فانی و باقی) جهان پیش روی و جهان وراری (ناپیدا) ... باور داشتند. واژه متافیزیک یونانی که در رساله‌ی آرسو ta physika آمده نیز به مفهوم پس از فیزیک یا پس از (ورای) طبیعت بود. در این برداشت زمین خاکی و آنچه به آن وابستگی داشت و نمایان و آشکار و پرماس پذیر و شایان آزمون و آزمایش بود، یا با در اندیشه در آوردن دریافت می شد، این جهان (گاهی مرکز عالم) و هفت اشکوب آسمانی، که در اشکوب هفتم (یا گاهی هشتم) عرش و تخت خدا یا خدایان جای داشت، آن جهان پنداشته می شد. در آیین های هندی (هندو، چین، بودایی) خدایان و جهان های بوداها و بُدی ستوه ها ... به چهره ها و گونه های دیگری در میان گذاشته می شدند. در فرهنگ چین آسمان خود خدا یا جایگاه خدای بزرگ دانسته می شد، و زمین جایگاه فرمانروایی فرزندش که او را امپراتور چین می پنداشتند. امپراتور افسانه ای زرد یا Huang-ti برجسته ترین این فرمانروایان بوده است. می توان گفت که در فرهنگهای کهن آسمان و زمین دو یکان مستقل و بنیادی بودند که به نمایه های گوناگون به آنها ارج نهاده و حتی ستایش می شدند. خدای آسمان در بیشتر آیین ها برترین خدا و گاهی نیز آفریننده زمین بود. آنچه هم خدایی پنداشته می شد (روان، فروهر، مقدسین، فرشتگان ...) در آسمان جای داشت (۱) و از اینرو آسمانی نامیده می شد. عشق آسمانی از این نگر مهر به آنچه مقدس و خدایی و شایان ستایش است برداشت می شد. هر چند امروز بیشتر مردم روی زمین هنوز به همان آیین های کهن در زمینه فرهنگهای باستانی باور داشته و پای بندند، ولی رفته رفته نشانها و استوره های کهن جای خود را به آموزنها و دانشهای نوین داده اند و دگرگونیهای فراوان در پهنه آگاهی انسان پدیده آمده است. پس شایسته نیست که امروز هم برای در میان گذاشتن یک گفتار خردمندانه از همان برداشت های افسانه های کهن بهره گیری کنیم. امروز ما میدانیم که متافیزیک یا ورای آنچه هویدا و آشکار و آزمون پذیر است دنباله فیزیک بوده و جهانی بیرون یا ورای آن نیست. به زبان دیگر پس از طبیعت باز هم طبیعت است که ما هنوز به شناسایی آن دست نیافته ایم. جهان الکترونها و پروتونها، ... یا ریزه های بسیار کوچک نادیدنی و شتابهای بسیار بزرگ که در گذشته پندار ناپذیر بودند امروز در همه کانونهای علمی جهان پایه آزمایش های برجسته و عملی و دریافت پذیر میباشند. رفته رفته سفر به اختران گردان راه سفر به فضا را گشوده و کیهکشانها و رویدادهای آسمانی، که روزی تنها خدایان با آنها سروکار داشتند، به پهنه های آزموننی وارد می شوند. پس در این گام از فرگشت، شایسته است که زبان دیگری را به یاری گیریم.

عشق، یا کشش و گرایشی که بین دو هستی جهانی، حیوان، انسان، گیاه، ذره ناچیز، اختر آسمانی ... پدیدار می شود، پیوسته طبیعی است و از نهاد یا طبیعت آنها سرچشمه میگیرد. بازتاب و برآیند این گرایش ها را میتوان با پرورش آراست و سامان داد. در انسانها از عواطف یا دلبستگی های ذاتی (غریزی) سخن گفته میشود، که نرمش پذیرند و با پرورش درست و به کار گرفتن خرد و آگاهی به جای سود فردی، بهره همگانی به بار خواهند آورد (۲). عشق برجسته ترین و دلپذیرترین کشش های طبیعی است، که چه در پیوند دوفرد انسان و چه به گونه گذشت و فداکاری فرد در راه گروه، اگر به نیکی و درستی انجام پذیرد پیوسته برای هر دو سو، سودمند خواهد بود.

بی گمان نباید فراموش کرد که انسان زیباپسند است و زیبایی و دلپذیری نه تنها مایه دلشادی او میگردد، که انگیزه

جنبش و پیشرفت همگانی نیز خواهد بود. در فرهنگ پیشرفته، موسیقی و هنرهای زیبا نیز رسایی می یابند و سخنرانی، نوشتار و گفتار... پخته و پرورده میشوند. پس بیان عشق و شور و نرم اندیشی با زبان خرد و دانش نرّمش ناپذیر دیگر روا نیست. سخن عشق را باید از خود عشق شنید و در طبیعت و برون از دبستان و مکتب و دانشگاه، رها از فقیه و عالم و عابد زاهد... آموخت.

به کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق / قدم برون نه اگر میل جستجو داری  
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد / حدیثم نکته هر مجفلی بود

از اینرو شایسته نیست که بررسی این دهش شادببخش و جان آفرین را با پای چوبین استدلال و زبان خشک پژوهش آزمایشگاهی دنبال کرد و اندیشه های آموزنده و بالنده حافظ و مولوی و دیگر روشندان سخن پرداز و سخن سنج را نادیده گرفت. ولی چشمگیر است که بیشتر این نیک اندیشان روشن بین، که دوست گرانمایه ما آنها را به نام اندیشمندان خردگرا و رسوا کننده عشق های آسمانی و متافیزیکی، ستوده است، عشق به خدا، پیر، اهل نظر و نهادهای مینوی را برتر از عشق مادی و جسمانی دانسته و دانش و خرد را در ولایت عشق شحنه ی هیچ کاره میخواندند و میسرودند که:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنمی است که بر بحر می زند رقمی

مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی)، که دوست گرانمایه ما او را به خردگرایی ستوده و به راستی هم ژرفای دانش و بیشن این بزرگمرد کم مانند در زمان خود شگفت آور است، وارونه آنچه ایشان در میان گذاشته از پروان برجسته همان عشق آسمانی و متافیزیکی است، که خرد با آن بیگانه است.

مولانا دارای سرگذشت بسیار گیرا و شگفت آوری است، که بررسی آن خود نیاز به نوشتاری جداگانه دارد. فشرده آن چنین است که در جوانی به جای پدر به وعظ و درس شریعت پرداخت و در فقه و اصول و کلام به پایگاه استادی رسید. آنگاه که به رسایی نزدیک میشد، ناگهان شوق عشق، جان او را فرا گرفت و در نور چشمگیر این آفتاب تابان، کور سوز شمعک شرع و اصول دین فروزش خود را از دست داد. به گفته عراقی:

عشق شوقی در نهاد او نهاد / جان او را در کف غوغا نهاد

در این زمان او به فرجود عشق، کرسی وعظ و خطابه و آموزش فقه و اصول و کلام را یکسره به کنار می نهاد و مسجد و منبر، دستار و ردا را رها کرده پای کوبان و رفصان، مست سخن جانان و فارغ از کون و مکان به ستایش معشوق میپردازد. همان استاد شرع که هراس از دوزخ و امید بهشت را موعظه میکرد در شور مستی عشق، قبله گاه خود را نیز جا به جا کرد و سرود:

کعبه من کشت من، دوزخ من بهشت من / مونس روزگار من، شمس من و خدای من

بهاءالدین ولد در مثنوی خود داستان دگرگونی پدر بزرگوارش را در میان گذاشته و نشان میدهد که چگونه کیش شمس، مولانا را از آسمان بلند استادان دین به خاک شاگردان عارفان اهل زمین کشانده است:

شیخ استاد گشت نوآموز / درس خواندی چو کودکان شب و روز

منتهی بود مبتدی شد باز / مقتدا بود مقتدی شد باز

رهبرش گشت شمس تبریزی / آنکه بودش نهاد خونریزی

درباره شمس و برخورد او با مولوی آگاهی درستی نیست، ولی میتوان بی گفتگو پذیرفت که پس از این هم نشینی،

مولوی دیوان کبیر شمس را، که در جای خود بی همتاست می آفریند. آنگاه که گرد پیری بر موی و روی او می نشیند و به پایه فرزاندگی و فرامایگی دست می یابد، رفته رفته اندیشه مرگ تن و شور پرواز روح به درگاه حق، آنگونه که در دوران جوانی فرا گرفته و به آن امید و باور داشت، در او به رسایی میرسد. مولانا در آماده شدن برای این سفر روحانی توشه ای بسیار پر بار به نام مثنوی معنوی فراهم میسازد، که جنگی منظوم از همه آزمونها و آموخته های او در سراسر زندگی است. او در پرورش این جنگ خرد را نیز به یاری میگرد، ولی تنها چون نردبانی برای بالا رفتن به جایگاه فرزانه تری که به باور خود او عقل را پروانه ای برای درون شدن نیست. از اینرو در آنجا که خرد در باورهای آسمانی (دینی) شک و دو دلی به بار آورد، بیگانه و رانده شده می گردد، و دانشمندان بلند پایه و بینشمنندی چون بوعلی سینا و فخر رازی کوروره ناشناس، و فیلسوف اندیشمند خاک بر سر و سخره دیو میشود (۳) ...

ده سال پیش نوشتار گسترده ای از من درباره عرفان و خرد در ره آورد چاپ شد که انگیزه رنجش و خرده بینی دوستان گردید. هر چند در همان فصلنامه پاسخی به دوستان نوشتم (به فرنام سنجش عرفان و فلسفه نظری)، ولی افسوس که پی ورزی و پافشاری در باورهای مرده ریگی را با برهان آوری نمیتوان از میان برد. اینبار من این دو نوشتار را برای همکار دانشمند میفرستم و از خوانندگان گرانمایه نیز پروانه میخواهم چند فراز آنرا یادآور شوم:

پس از بررسی اندیشه عطار، که به گفته مولانا هفت شهر عشق را گشته و رهنمای او بوده است، و باورهای خرافی او و چند تن از سوفیانی که در آن دوران عارف روشن بین شناخته میشدند، درباره مولوی نیز گفتاری آمده که از این میان چنین است:

«مولانا جلال الدین رومی، که در دریافت و تیزیابی از نوادر دوران خویش بوده است و بیشتر او را عارفی می شناسند که به فناء فی الله و بقاء بالله دست یافته است، برای تلقین یک روایت یا حدیث از هیچگونه گزاره گویی پرهیز نمی کند. روایت گریه و زاری ستون حنانه را چنین می سراید:

آستن حنانه از هجر رسول / ناله میزد همچو ارباب عقول

در میان مجلس وعظ آنچنان / کز روی آگه گشت هم پیر و جوان (کز وی آگه گشت ...)

و سپس برای اثبات این ادعا از سنگهایی سخن میگوید که در دست پیمبر به صدا در آمده و شهادت گفتند.

از میان مشت او هر پاره سنگ / در شهادت گفتن آمد بی درنگ

و بیدرنگ فیلسوف را که شک می کند سرزنش می نماید.

فلسفی را زهره بی تا دم زند / دم زند قهر حشش بر هم زند

فلسفی گو منکر حنانه است / از حواس آنبیا بیگانه است ...

فلسفی کو دیو را منکر شود / در همان دم سخره دیوی بود

فلسفی منکر شود در فکر و ظن / گو برو سر را بدان دیوار زن

همان مولانا که از تعلق (علم الیقین) و تخلق (عین الیقین) گذشته و به تحقق (حق الیقین) رسیده است و هر گونه

تعصب را پست می شمرد، که سختگیری و تعصب خامی است ... تا جینی کار خون آشامی است.

به اهل منطق و فلسفه، که داستانهای او را ممکن است باور نکنند، ناسزا میگوید و آنها را کوران سست پای میخواند

و چون عطار، بوعلی سینا و فخر رازی را سرزنش میکند که: فلسفی را خاک بر سر کردند (۴). معلوم نیست که چرا

سدها هزار سوفی، که در بین آنان هزاران شیخ و مراد و قطب ... نامبرده میشوند، و همه خود را عارف میدانسته اند،



در این هزار سال نتوانسته اند مسلمانان گرفتار فقر و درد و بیماری و جهل، و سدها بلایا و مصایب جسمانی و روانی را، از زیر بار سیادت جوامعی که بیشتر به همان دانشمندان و فلاسفه‌ی خاک بر سر تکیه کردند، رها سازند؟ ...»  
چشمگیر است که نزدیک به همه‌ی این روشندان، که گروهی از آنان چون مولانا از دانش و بینش والایی برخوردار بودند، به دانش لدنی مقدسین یا اولیاء باور داشتند که چون در خدا می‌میرند در او دوباره زنده گشته و به دانش خدایی دست یافته همه دان می‌شوند.

چون دوم بار آدمی زاده یزاد / پای خود بر فرق علتها نهاد

این عشق آسمانی است که به پندار آنها انسان را آسمانی و خدایی می‌سازد (۵) ...

چون شوی دور از حضور اولیا / در حقیقت گشته ای دور از خدا

چشم روشن کن ز خاک اولیا / تا به بینی زابتدا تا انتها

این خام اندیشی، که یادبود باورهای شامانیستی فرهنگ موهنجودار و وهارایا در هند و نشان رخنه آیین های کهن هندی در بیشتر مکتبهای عرفان و میستی سیزم خاور و باختر بوده است (۶) مرده ریگی است که از نیاکان دریافت و بدون ریزبینی و بررسی خردمندان به آیندگان و اسپاری میشود. این باورها نه تنها اندیشمندان فرزانه ای را چون مولانا در ۸۰۰ سال پیش فرا میگیرند، چنانچه به دین عجایب چنگ میزنند (۷)، بلکه دانشمندان در سرزمینهای پیشرفته امروز نیز آنها را می‌پذیرند. چشمگیر است، گاهی به استادان فیزیک نو و کیهانشناس برخورد می‌کنیم که به دریافت جایزه نوبل هم کامیاب شده اند، ولی بدون آوند و برهان و ژرف نگری به روشن بینان هزاره های پیش باور دارند که بیش از دانشمندان کنونی، بدون ابزار و آزمایش و آموزش تنها با شهود، راز آفرینش را دریافت و همه دان شده بوده اند. نمونه هایی از این میدان آریان، که شماری چون سای بابا، بهگوان، مون، دالایی لاما... خدا و بودا... نامیده می‌شوند امروز هم به دام گستری میپردازند و دانشمندان برجسته ای را سرسپرده خود میسازند. ولی یک ناهمگونی آشکار بین پندار فرزانه‌گانی چون مولوی و عطار و حافظ... و دانشمندان کنونی را نباید از نظر دور داشت، همانگونه که بارها در میان گذاشته ام، نباید فراموش کرد که دریافت و باور اندیشمندان، هر اندازه هم خردمند و فرزانه، از فرهنگ زمان خود نشان میگیرند، در دوران کهن، دانش و آگاهی انسان، به ویژه درباره آفرینش، گامه های آغازین را می‌پیمود و چون شهرنشینی و فرهنگ وابسته به آن (تمدن) از معبد و ستایشگاه آغاز شده و دانشمندان و آموزگاران نخستین، کاهنین و کارداران دین بودند، باورهای دینی که دیدگاه و دستورهای خدایان و یا خدای آن آیین به شمار میرفتند، برجسته ترین راهنمای باورمندان درباره پرسشهای وابسته به آفرینش، زندگی مردم... و حتی رویدادهای تاریخی پنداشته میشدند. نبود یا کمبود پیوندها و وابستگی های بین مردم و ابزار و کارمایه های ارتباطی و آزمایشی... انگیزه هایی بودند که تا زمانهای دراز (حتی در شماری از سرزمین ها تا چندی پیش) جلوبند پیشرفت و فرگشت آگاهی و دانش انسان میگشتند. از اینرو آنچه را دانشمندان، فلاسفه و پژوهشگران در میان میگذاشتند، از آنچه کارشناسان و میانجی های دین به نام دَهِش و دستور خدا به آگاهی میرساندند، برای مردم پذیرفتنی تر نبودند. از اینرو در دوران اندیشمندان چون مولوی و حافظ «علم» به همان آموزشهای دینی می‌گفتند و «عقلا و علما» روحانیون برجسته پنداشته میشدند. مکتب و مدرسه بیشتر جای آموختن اصول دین، شرعیات علم کلام و احادیث و اخبار... بود و زبانزد «العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان» پایه آموزش برتر پذیرفته میشد. عقلی که از می نوشیدن و عشق ورزیدن می ترسند و پرهیز میداد، همان عقل معبدی بود که از حرام و حلال سخن میگفت و در خلوت کار دیگر

میکرد. از اینرو حتی عارفان عاشقی که چون مولانا در پایان زندگی دوباره به مدرسه بازگشته و راه دینداری را به روش «علما» می پیمایند چون زمانی عقل تقلیدی را از خود رانده بود، ناخودآگاه با گرایش درونی به این برداشت می سراید: (۸)

عقل تقلیدی و بال جان ماست / عاریه است و نشسته کان ماست

زین خرد جاهل همی باید شدن / دست در دیوانگی باید زدن

آزمودم عقل دوراندیش را / بعد از این دیوانه سازم خویش را

پس به جاست که هر برداشتی را در زمان و فضای فرهنگی بررسی کنیم و از یاد نبریم که همه آفریده های جهان دوجار دگرگونی و فرگشت شده و همانگونه که با فرگشت جاندار تک سلولی، هوموساپین Homosapien پدیدار شده و رفته رفته پس از گذشت سدها هزار سال افلاتونها و دموکراتیها ... بوعلی سیناها و فخر رازیها ... آینشتنها و ماکس پلانکها ... فرگشت یافته اند، هزاران سال دیگر شاید دانشمندانی یافت شوند که در پهنه دریافت راز آفرینش اندیشمندان کنونی را دانش آموزان دبستانی پندارند.

بی گمان حافظ، همانگونه که دوست ارجمند دانشمند ما بررسی کرده است، اندیشمندی برجسته و خرده بین و در بی پرده گوئی و رسوا سازی بی همتا بود، که به نمار و نشان، آشکار و پنهان، با سخن شیرین و وزین، که همانند آنرا کمتر میتوان یافت، به پرده دری و روشنگری پرداخته است در دورانی چنان تیره و با نیازی که حافظ داشت، فشارهایی که پیوسته بر او وارد میشد و تا پای از دست دادن جان او را به هراس می انداخت، گرایش فراوانی که مردم به خواندن سروده های او داشتند و همین توجه به شتاب پراکنده شدن آنها و خشم فرمانروایان و یورش شحنه و عس می افزود ... حافظ قرآنی که میسراید

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد / لطایف حکمی با نکات قرآنی

این چنین بی پروا مهر افسانه و پندار زدن بر آنچه کارگزاران آیین ها توشه و ابزار توانمندی خود میساختند، شگفت آور است (۹). کمتر کسی در آن دوران زاهد، شیخ، مفتی و امام شهر، واعظ، فقیه مست، شحنه و محتسب را زیر کانه چون حافظ رسوا کرده است. پس آنچه عامس نعیم در ستایش اندیشه حافظ و ارج و ارزش سروده های پر مغزش بیان کرده نه تنها زیاده روی نیست، که گزارش فشرده ای در فرهیختگی و فرزاندگی اوست. سخنسرایان برجسته و اندیشمندی چون حافظ، عطار، مولوی، سعدی، فردوسی ... ستارگان درخشان آسمان پهناور فرهنگ ایرانند، که هر یک با نور ویژه خود به جهانیان روشنی ی آگاهی و نیک اندیشی ارزانی داشته اند، تا ایرانیان بینشند و آگاهی چون عامس نعیم، که پرورده یک چنین فرهنگی بوده و در هر سرزمین و با هر باوری باشند هرگز خود را از فرهنگ ایران دور و جدا نمی اندیشند و در این جهان پر آشوب از این فرهنگ والا یاد کرده و به آن می بالند، این زیانه های تابنده خاموش نشده و امید است که پیوسته پر نور و آگاهی بخش پایدار بمانند.

هر چند بیماری و فراموشی با نارسایی دانش و آگاهی من دست به دست هم داده و مرا از زیادنویسی باز می دارند، با پوزش از دوست گرامیم پروانه میخوام که بسیار فشرده چند نکته ای را به این گفتار بیفزایم. امید است اندیشمندان گرانمایه نادرستی های دیدگاه مرا گوشزد نمایند:

۱- آیا حافظ «مبشر اصالت عقل» بوده است؟

هر چند حافظ که گاه «عقل» را ستوده است، ولی در کاخ بلند اندیشه او سازه بنیادی عشق است:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی / عشق داند که در این دایره سرگرداند

از دیدگاه حافظ تدبیر عقل در برابر عشق؛ چو شبنمی است که بر بحر میزند رقی، بی گمان حافظ فرزانه تیزبین است که در گزینش خود بسیار بر خرد تکیه می کند، ولی همانگونه که در آغاز بیان شد چون دانش و دریافت آزمونی، که بر خرد ناب تکیه دارد، هنوز بسیار کران بسته بود، و عالم را آگاه به دانش دین می دانستند و بر این باور بودند که به حکمت راز آفرینش را نمیتوان گشود، یکی از ویژگی های عرفان ایران، پایگاه بسیار بلند عشق در آنست، که عشق به حق و خداوند را برترین جلوه آن میتوان نامید. مولانا و حافظ هر دو به این سرچشمه هستی و زندگی ارجح می نهادند، مولوی بیشتر (و در پایان زندگی یکسر) به ریشه آسمانی آن و حافظ به ریشه جهانی و مردمی آن.

۲- آیا حافظ تنها به درونمایه مادی عشق میرداخت و عشق آسمانی را برآیند باورهای «زاده پندارها و ذهن گرای های مطلق ایدلیستی وابسته به حکومت دینداران آسمانی متافیزیکی» می دانست؟

هر چند حافظ همیستار با بسیاری از فرزنانگان ایران چون مولوی، عطار، سنایی... کمتر از انبیا و اولیا سخن می گفت و به خانقاه و خرابات و میکده بیش از مدرسه و موعظه حرام و حلال میرداخت، ولی به سرچشمه هستی و سازگاری شگفتی آور جهان باور داشت و عشق را هم دهشی از این سرچشمه میدانست. از این دیدگاه آبخور این چشمه جان بخش نیز همان دَهِش الهی است. این پرتو حسن الهی است که در تجلی آن عشق پدیدار میشود.

\*در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد / برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

\*سلطان ازل درد غم عشق به ما داد / تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

\*من آدم بهشتیم اما درین سفر / حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

همین عشق ازلی و خدایی - انسانی است که به او توان میدهد کعبه و بتخانه و مسجد و میخانه را همانند سازد و با شمشیر زبان و سپر فرزاندگی و بی آلاچی، مُلا و شیخ و زاهد و استاد شریعت را به مبارزه خواند... و سرانجام نیز انسانی عاشق، که هم مهر می ورزد و هم توده های فراوان مهر او را در دل دارند، پاک و سرفراز از آتش آزمایش پیروز و سربلند بیرون آمد.

خیلی دلم میخواست حال و مجالی داشتم و رنجها و دردها نیز چند روزی آسوده ام می گذاشتند تا با دوست گرانمایه، عامس نعیم، هم نشین و هم نوا میشدیم و درباره مهر به پاکی و صفا و مردم دوستی، مهر به جوانمردی و گذشت... مینوشتیم و با یادآوری حافظ به گفتار خود رنگ و آرایشی می بخشیدیم. عشق مادی و جسمانی هر چند طبیعی و همه جانداران را فرا میگیرد، در انسان که نیک آرایی آن به خرد و پرورش درست واگذار شده است، هنوز بسیار آسیب پذیر است و به سادگی با زبانهای ناگوار میتواند همراه گردد. برای آنکه بدون ناپاک و ناروا شماری عشق جنسی، که یکی از پایه های زندگی است، با پرورش شایسته بتوان آنرا با گذشت و فداکاری و مردم دوستی، عشق به همگان و طبیعت همراه ساخت (۱۰) باید خرد مینوی و بینش و آگاهی درست را به یاری گرفت و به بالیدن و گوالیدن آنها پرداخت. همانگونه که بارها یادآور شده ام، جیون موکی (فناء فی الله و بقاء بالله) یا زنده آزاد، آنکه در زندگی به نیروانا دست یافته، در بدی مرده و به نیکی زنده شده است، هنوز از مادر زاده نشد و شاید درآینده هم امیدی به پیدایش آن نیست، به ویژه که بدی و نیکی برداشتهای نسبی اند. از اینرو پرورش مینوی برای انسانها بایسته است. دین راستین نیز جز آموزش راه درست زندگی نیست. نباید فراموش کرد که دین از آسمان به زمین فرستاده نشده است و این آدمهای زمینی بوده اند که برای سامان دادن به زندگی گروهی خود، دین را پدید آورده اند.

چشمگیر است، همین گرایش بی اندازه‌ی سخنسرایان بینشمند و عرفای اندیشمند ایرانی به مهر و شیفستگی و شیدایی، و هم آوا ساختن خدا و عشق، آرج فراوان مهر در آیین مینوی و دین این نیک اندیشان (۱۱) برجسته ترین و بهترین آموزش مینوی است که پیروان دین را در برابر ترفندهای فقیه و مفتی و زاهد برون نگر و پارسانما، که برای نابود کردن دیگراندیشان به نام خداوند قهار و جبار فرمانهای ساختگی و دستورهای فقهاتی را چون شمشیرهای آخته آماده کرده اند، آسیب ناپذیر میسازد. پیمودن راه درست زندگی، در آیین خدایی که نماد عشق و نمودار مهر به همه جهان است (۱۲) به دوستی و هم آهنگی و هم پستی مردم جهان رهنمایی میکند، نه به جنگ و کشتار و خونریزی، ویرانگری و مردم آزاری و کینه توزی ... آنگونه که برآیند آموزش نادرست رهبران کژاندیش دینی بوده است، بی گمان آنگاه که دین و فرمانبرداری بی چون و چرا از دستورهای آن دستاویزی برای پشتیبانی از فرمانبری و یا ابزار فرمانروایی گردد، به جای پدید آمدن هم آهنگی، دشمنی و کینه به بار خواهد آورد، و به جای پیشرفت و بالندگی و سازندگی جلوبند فرگشت و شکوفایی خواهد شد. تاریخ پیدایش و پیشرفت و دگرگونی آیینهای بزرگ پر از روشنترین نشانه‌ها و نمادها برای نمایاندن انگیزه های این دریافت است. تا جایی که امروز هم در دوران سفرهای کیهانی، رویدادهای خونین، تبه کاریها و برخوردهای ننگین که به نام دین و دستور خدا، انجام میگیرند، شگفت آور و هراس انگیزند. ایستایی، پس روی، بی سامانی، ستمگری و تباهی ... در کشور داریهای فربود کیش و به ظاهر پیرو بنیادهای مینوی (چون ایران) دیده میشوند، بی اندازه از سرزمینهایی که سازمانهای لاییک (بدون وابستگی به یک آیین ویژه) آنها را رهبری میکنند و از دین و پارسایی کمتر سخن میگویند، بیشتر و ژرفترند ... در دوران این سخنسرایان بینشمند ایرانی چون حافظ، که بیشتر آنها گرایش به عرفان داشته اند، باور همگانی بر این شده بود که دین دستورها و فرمانهایی است که خداوند به میانجی گری انبیا (۱۳) به مردم بخشنامه کرده است و سرپیچی از این فرمانهای بی چون و چرا، خشم و غم خداوند منتقم را برانگیخته و گناهکاران را در آتش سوزان دوزخ خود کیفر خواهد داد. داوری درباره این فرمانها از گزینش انسانهای زمینی، که بی بهره از علم لدنی میباشند، بیرون است. و اشکافی آنها هم با «روحانی کاردان و مجتهد» است. اندیشمندان عارف منش ایرانی بنا بر شیوه اندیشیدن خویش خواهان هم آوایی و همبستگی مردم جهان بودند، نه جدایی آنها، و همانگونه که پیش از این فشرده بیان شد، به گذشت و به مهر و شیفستگی گرایش داشتند، نه خشم و کینه توزی. از اینرو خدای آنها همه عشق و بخشش بود، نه قهر و انتقام. آنها به دین با چشم دیگری نگرسته، مسجد و کنشت و صومعه و خرابات را خانه خدا و جایگاه مهر و نور و بخشایش میدانستند. حافظ هم که در آغاز چنین می اندیشید سرانجام از همه این بینشمدان پیشی گرفت و نه تنها خدا را برتر از آن دانست که چون انسانی نیازمند و دژخیمی کینه توز به شکنجه‌ی انسانهایی که در چگونگی آفرینش خود هیچ بخشی نداشته اند، پردازد، که بهشت پنداری را به جوی فروخت و فارغ از غم دوزخ و بهشت سرود:

✽ چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی / به سیب بوستان و جوی شیرم

✽ منکه امروزم بهشت تقد حاصل میشود / وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

✽ واعظ، مکن نصیحت شوریدگان که ما / با خاک پای دوست به فرودس ننگریم

✽ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر / کنایه ایست که از روزگار هجران گفت

و تا آنجا این افسانه ها را بی پایه دانست که تقوای ریایی و بهشت و حوری و حوض کوثر ... یا مُزد اینگونه پارسایی را به ریشخند میگرفت و میگفت:

✽ زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار / ما را شرابخانه حضور است و یار جور  
 ✽ بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه / که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم  
 ✽ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود / تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار  
 و سرانجام

می خور که شیخ و زاهد (حافظ) و مفتی و محتسب / چون نیک بنگری، همه تزویر میکنند  
 ولی حافظ این مرزها را پشت سر میگذارد و به پهنه ای گام می نهد که در آن دوران تیره شیر دلان را نیز زهره درون  
 رفتن نبود. او کاخ همه دینهای ساده دلانه آن روزگاران را، که خدای یا خدایان را چون انسانهای غول پیکر و زورمند  
 وزودرنج، ولی نیازمند می شناساندند، و آنچه را خود همه هستی است و هر گونه پندار و سخنی درباره آن نابخردانه تر  
 از گفتگوی کودکان است، به دادوستد می خواندند، در جهان به لرزه درآورد و آشکار و هویدا همه این پندارها را  
 افسانه خواند و گفت:

✽ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
 ✽ معشوق چون نقاب ز رخ بر نمی کشد / هر کس حکایتی به تصور چرا کند؟

ارزش شناخت و بینش حافظ درباره باورهای آن روزگاران و بی پروایی و دلیری او در بیان بی پرده آنها در این بود، که  
 او خود حافظ قرآن و اندیشمندی است که با ریزبینی سالهای دراز به فراگیری حکمت و بررسی دین پرداخته است. او  
 در این جستار سخن فراوان دارد و برای نمونه میگوید:

✽ زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد / لطایف حکمی با نکات قرآنی  
 ✽ علم و فضلی که به چهل سال دلم جمع آورد / ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد  
 ✽ حافظا در گنج فقر و خلوت شبهای تار / تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

همچنین او اندیشمند شناسانگری است که به خشگ مغزی و سنگدلی و ریاکاری محتسب و شیخ و مفتی ... آگاه  
 است، که به گناه فاش گویی بارها بر اوپورش برده اند و رنج و آزارش رسانده اند. پیر اونیز رازپوشیدن را پند داده است:  
 به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات / بخواست جام می و گفت راز پوشیدن  
 از سرنوشت همدلان دلیر خود نیز به نیکی آگاه بود که:

گفت آن یار کز گوشت سردار بلند / جرمش این بود که آسار هویدا میکرد

و خوب میدانست که فقهای زاهد نما، یا داوران دادگاه های تفتیش (۱۴) نه تنها برای ریاکاری، که همچنین از روی  
 نادانی و کوردینی به این تبه کاریها تن در داده و به نام خداوند خون اندیشمندان خردمند را میریزند:

راز درون پرده ز رندان مست پرس / کاین حال نیست، زاهد عالی مقام را

... و با اینهمه جلوبندها، باز هم در سراسر دیوان این اندیشمند شیردل روشن روان، به نمار و نشان تیر تیزپر خرده بینی  
 و نکوهش او را می بینیم که بر هدف زهد ریایی و فقاقت منبری نشسته است و از زبان خود او:  
 رنگ تزویر پیش ما نبود / شیر سُرخیم و آفعی سیهیم

این ناسازگاری حافظ با دین فقهاتی، گروهی را برانگیخته تا او را دهری دانند و در یکتا پرستیش شک کنند، که این  
 برداشتی بی پایه و نارواست. حافظ که عارفی تیزبین و مردم دوست بوده و همانگونه که در دیوان خود پافشاری  
 میکند، از ریا و دورویی و تبه کاری هایی که به نام دین انجام میشود بیزار است، به درستی پی میرسد که ریشه این آفتها

را در نادانی و کوردلی، خودخواهی و آز کارگزاران دین یا فقیه، شیخ، زاهد، محتسب، امام شهر و مفتی... باید جستجو کرد نه در پایه دین، پس تیر زبان آتشین خود را به سوی این سالوس فروشان آزمند که مس در چننه دارند و به جای زر میفروشند، رها میکند. این عارف روشن بین، که بر پایه اندیشه‌ی بنیادی خود خدا را در خویش و طبیعت و سازگان شگفت آور آفرینش می جوید، و همه جهان را خانه عشق و مهر و نور او می یابد، بی گمان نمیتواند به خدای کران بسته ای که به یک ملت و دین وابسته بوده و چون انسانی نیازمند و نظر تنگ رفتار میکند، باور داشته باشد از این روست که به همه‌ی این کوتاه بینان مسجد و خانقاه و خرابات نشین، میگوید:

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین / خدا گواست که هر جا که هست با اویم

در همان غزل هایی که همه دینها را داستان و افسانه میدانند، نه تنها باور خود را به خداوند آشکار ساخته، که در یکی او را می ستاید و معشوق خویش میخواند (معشوق چون نقاب...) و در دیگری (دوش دیدم که ملایک...) و غزل پیش از آن (دوش وقت سحر...) سراسر سخن از جلوه ذات و تجلی صفات الهی است. بی گمان این جستار گسترده تر از آنست که بتوان با این چند فراز آنرا واشکافی کرد. ولی همانگونه که در آغاز این گفتار یادآوری کردم اینگونه نوشتارهای کوتاه و فشرده، شایسته بررسی و موشکافی در چنین پرسشهای بنیادی نیست، به ویژه که اینگونه بررسی ها درخور کاردندان برگزیده می باشد، که زمان درازی در روش زندگی و اندیشه این سخنوران فرزانه پژوهش کرده باشند. پس باچشم پوشی از دنبال کردن این پرسش به بخش پایانی گفتار خود، یا عرفان و فرمانروایی (حکومت) می پردازیم. همانگونه که در نوشتارهای فراوان، به ویژه در مجموعه عرفان، یادآور شده ام، عرفان راستین، که بر پایه آگاهی و آزاد منشی بالیدن و گوالیدن می پذیرد، و خواهان هم آوایی، مهر و همبستگی بین مردم است، با فرمانروایی یک سرور، یا گروه اندکی بر همه مردم، هرگز سازگار نیست. تنها در یک توده ای که به روش مردمسالاری رهبری و ساماندهی میشود، میتوان این شیوه اندیشیدن را پرورش داد و بالندگی بخشید. بی گمان بینشمندانی چون حافظ، که عشق را ستون زندگی مادی و مینوی می شناختند و پایگاه عارف عاشق را از شاه و فرمانروا برتر میدانستند، با خود کامگی و فرمانروایی حتی، به نام خدا یا دین، نمی توانستند هم آهنگ باشند. برای نمونه چند غزل از حافظ:

✽ در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند / اقرار بندگی کن و اظهار عاشقی

✽ کمتر از ذره نمی، پست مشو مهر بورز / که به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

✽ دولت عشق بین که چون از سرفقر و افتخار / گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو

✽ مبین حقیر، گدایان عشق را کاین قوم / شهان بی کمر و خسروان بی کلهدن

او به عشق پناه میرد، بنده عشق میشود و مهر و دلداگی را «قبله مقصود» خود میسازد، تا از هر دو جهان، این جهان فرمانروایان ملک و دین (شاه و مفتی و محتسب) و آن جهان افسانه‌ی (قیامت و بهشت متقین و دوزخ آتشین) آزاد گردد:

✽ عاشق شوار نه روزی کار جهان سرآید / ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

✽ فاش میگویم و از گفته خود دلشادم / بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

✽ گدای کوی تواز هشت خلد مستغنی است / اسیر عشق تو، از هر دو عالم آزاد است

✽ ثواب روزه و حج قبول آنکس برد / که خاک میکده عشق را زیارت کرد

اگر ما به نکوهش آشکار این اندیشمندان از فرمانروایی و پادشاهی و ستایش مردمسالاری برخوردار نمی کنیم، از اینروست که آنها برای کشورداری جز شاه و فرمانروا نمی شناختند و از مرم سالاری نشانی نمی یافتند، ناگزیر به دامن

فرمانده و فرماندار دادور و جوانمرد چنگ میزدند و زورگویی و جور و ستم را نکوهش میکردند. نباید فراموش کرد که هرگونه برداشت و دریافتی در درازای زمان با دگرگونی و پیشرفت شرایط پیرامون و پختگی و بالیدن آگاهی و دانش، فرگشت پذیر است و آنچه در دوران حافظ و مولوی و عطار... درست و پسندیده بوده، امروز شاید نیاز به ویرایش و دگرگونی داشته باشد. این همان نکته‌ی بسیار برجسته و شایان نیک نگری است که من در بسیاری از نوشتارهای خود بر روی آن انگشت گذاشته‌ام. جای افسوس و دریغ است که بسیاری از پژوهشگران فرهنگهای کهن بدون نیک نگری به این نکته به داوری پرداخته‌اند و به برایندهای نارسا دست یافته‌اند.

عرفان راستین با آگاهی و روشن بینی و ژرف نگری همراه بوده و شناخت درست و شایسته بدون درست و نیک اندیشیدن بر پایه خرد بدست نخواهد آمد. ولی نباید فراموش کرد که پایه‌های خرد و آگاهی در آن زمان در سنجش با این زمان، دگرگونی فراوانی یافته و روش خرد اندوزی، با پیشرفت دانشهای آزموننی و ابزار و دست‌آویزها و کارمایه‌ها، رسایی و فرامایگی پذیرفته‌اند. پس دریافتهایی که بر پایه این آگاهی و روش‌های خرد اندوزی انجام میگیرد نیز باید با این فرامایگی‌ها هم آهنگ گردند. شیفتگان عرفان کهن ایرانی، که به نادرستی گروهی آنها با میستی سیزم و میترائیسیم و آیین‌های اسراری هندی که یادبود شامائیسیم و کیش‌های دوران فرهنگ موهنجو داروها راپاست و بخشی از آن را نیز ناروا و نا به جا به بودا می‌بندند... همانند می‌پندارند، برای جاودانی و استوار ساختن بودمندی و ارزش اندیشه‌های مینوی کهن، بر کار سازی «علم لدنی»، که دهش الهی خوانده میشود، «عقل عرش» و «شهود» (۱۵)... و دانش فراروی که بر خود آزاری و ریاضت، مدیتاسیون، پرهیز و تقوی (ترس از خدا) استوار میگردد، تکیه میکنند... درینا بیشتر این دست‌آویزها، که روزگار درازی بسیاری از کاردانان نیک اندیش بر پایه باور درونی و آرمان پرورش مینوی به بهره‌گیری از آنها می‌پرداختند، رفته رفته دست‌آویز مردم فریبان و یا خود فریبی گردید.

بهترین گواه برای بی بهره بودن این آموزشها را ما در بررسی چند هزار سال تاریخ تمدن و فرهنگ جهان میتوانیم بدست آوریم و به سرنوشت مردمی که در تنگدستی و بی‌نویی، نیازمندی و بی‌سامانی،... زیر فشار فرمانروایان ستمگر و خودکامه، که در کنارشان از عارف نمایان خردستیز و مقدسین روی به آخرت و پشت به دنیا و مهر خاموشی بر لب فراوان یافت میشده‌اند، نیک نگری کنیم. چشمگیر است که شماری از این مقدسین استاد شریعت و رهنمای روحانی دربار نیز بوده‌اند و گاهی هم خود فرمانروا شده و فتوای کشتار میداده‌اند.

عرفان راستین ناسازگار و همیستار با فرمانروایی و خودکامه‌گی است، که عارف همه مردم را یکسان می‌شمارد و فرمانروا و فرمانبر نمی‌شناسد. بی‌گمان برای کشورداری نیاز به سامانگری است، که با فرمانروایی یکسان نیست. من در کتاب «مدیریت، نه حکومت»، که پیش از دگرگونی نگاشته شده، گسترده در این باره بررسی کرده‌ام و مدیریت را، که همان مردم سالاری است، در برابر حکومت که فرمانروایی است، در میان گذاشته‌ام و نمونه‌های فراوان را نشان داده‌ام. پس به دنبال کردن این جستار نپرداخته و تنها برای آنکه دریابیم دریافت نادرست از عرفان چه زیانهایی ممکن است به بار آورد، رویدادی را که آغاز دگرگونی در ایران گواه آن بودم یادآور میشوم

در آغاز جنبش مبارزه با «شاهنشاهی» و خودکامگی و پیش از آنکه دیدگاه روشنفکران درباره روحانیت و سازش‌های بخشی از آنان با دربار و توانمندان، به ویژه در جنبش ملی کردن نفت و مبارزه سرنوشت ساز و سخت آزاد مرد برجسته تاریخ ایران، شادروان مصدق، چنان دگرگون شود، که به این دلخوش کنند تا سلطنت شاه با حکومت ولایت فقیه جابه‌جا گردد، بر آن شدند از نیروی ریشه دار باورهای دینی، که به ویژه در بازار و مردم ساده هنوز نشان بسیار ژرفی داشت،

بهره گیری کنند و در برابر نیروی سترگ و نهمار ارتش، ساواک، پلیس... شاه به بسیج این توان پنهان ولی بسیار نیرومند و استوار پردازند. در این برنامه نزدیک به همه گروه ها، حتی بسیاری از کمونیستها و مبارزین با دین نیز نه تنها با چنین روشی ناساز نبودند، که از آن پشتیبانی میکردند. از اینرو گذشته بر کوششهای گروه های وابسته به روحانیون، مسجد، بازار... در پخش نوار و دیگر دست آویزها، روشنفکران هم، که نیروی بنیادی روزنامه ها، نوشتارها، سخنرانیها... را سازمان میدادند، با نکوهش بایسته و سزاوار خودکامگی و تبه کاریهای آن دوران، می کوشیدند رهبران دینی را عرفایی (عارفانی) انساندوست و باگذشت، که خواستار کشورداری بر پایه «دادگری و برابری» میباشند و به آزار مگسی و موری تن نخواهند داد، شناسانگری کنند. خود آنان نیز «عدل علی» و حکومت مردم را نمونه کشورداری آینده می خواندند. در کتاب مدیریت نه حکومت با برهانها و نشانهای فراوان زیانهای هر گونه «حکومت» و اشکافی شده و نه تنها فرمانروایی و خودکامگی ی شاه و سازمان فرمانبر او نکوهش گردیده است که به ویژه بارها نیز آشکارا پافشاری میشود: حکومت روحانیت (تئوکراسی یا فرمانروایی روحانیون به نام خداوند) از زیانبخش ترین گونه های حکومت در جهان است. در این کتاب از جمله آمده: «هرگاه متولیان مکتب و مذهب منحرف، خود حکومت کنند، به انگیزه برخورداری از تقدس ساختگی، بهتر به تحمیتی و تخدیر توده مردم کامیاب شده و بر تحجّر و ایستایی جامعه به مراتب بیشتر افزوده خواهد شد. به همین دلیل است که متفکرین استبداد دینی را بی اندازه از استبداد سیاسی خطرناکتر دانسته اند» (۱۶) و همچنین یادآور شده ام «حکومت روحانی و مردمسالاری با هم ناسازگارند و باید کوشید روحانیت، که در گذشته پشتیبان سلطنت بود، خود به حکومت آلوده نشود و تئوکراسی جای مردمسالاری را نگیرد که عارف و حکیم روحانی، یا رهنمای صالح و متقی، هرگز خود را به فرمانروایی و جاه جویی آلوده نخواهد ساخت. حکومت از پایه با عرفان و تقدس و پارسایی ناسازگار است» (۱۷) حتی شموئیل نبی پیش از بر پا شدن پادشاهی در سرزمین اسرائیل ناسازگاری آنرا با آموزش موسی و یهوه پرستی بیان و به اسرائیلیان هشدار داد که تنها خداوند حاکم است (۱۸) و بی گمان خدا برای انجام امر، خود نیاز به ولایت و میانجی و دلال ندارد و آنچه خواست اوست خود به خود انجام شده است که: کن فیکون. در نوشتارهای خود، نگری به گذشته و نگران آینده، درباره رویدادهایی که پس از دگرگونی گواه آن بودیم کوتاه سخن گفتم و اکنون دنبال نمی کنم و تنها پیش آمدی را در میان میگذارم که به کتاب مدیریت نه حکومت وابسته است.

در گرماگرم رویدادهایی که به کنار رفتن دولت موقت و شادروان بازرگان و آغاز یورش ناجوانمردانه صدام حسین به ایران انجامید، یکی از دشمنان سرسخت من که در چهره یک مسلمان فربود کیش و خواهان حکومت روحانیون به نام سرپرست انجمن اسلامی در یکی از بنیادها، به امید بهره گیری از خوان گسترده ای که چشم انداز آن شیفتگان مال و جاه باد آورده را به سوی خود میکشید، گروهی را به دور خود گرد آورده بود و من او و دار و دسته اش را یکجا بر کنار کرده بودم، به هر دست آویزی چنگ زد تا «رهبر انقلاب» را به نارواگوئی های! کتاب مدیریت نه حکومت آشنا سازد! سرانجام در یکی از گفتارهای تلویزیونی رهبر انقلاب در میان سخن خود یادآور شد: «میگویند قداست و حکمت (عرفان) با حکومت سازگار نیست. آیا علی حاکم نبود؟ او قداست و حکمت نداشت؟ عارف نبود؟

بی گمان آنهایی که رهبر انقلاب را برانگیخته بودند نمی اندیشیدند که با این سخن «حکومت را تقدیر نکرده اند، که حکمت و قداست را تحقیر کرده اند». برترین فروزه ای که ایرانیان برای علی می پنداشتند و بر پایه همان باور به او مهر می ورزیدند، دادگستری و دوری از زورگویی و فرمانروایی خودکامه و پیروی از برابری انسانها، که



پایه مردم سالاریست، ستیز با زورگویی و مال مردمخوری و ستم به دگراندیشان دلجویی از درویشان... بود، که به او پروانه نمیداد چون معاویه و یزید به نیرنگ و فریب چنگ زده پشتیبان آدم کشی و زورگویی، خفه کردن آزادیخواهان و بریدن زبانهای حق گویان، به زبان دیگر تئوکراسی یا حکومت ترنند بازانیکه به دروغ به نام خدا حکومت می کنند، گردد. مرحوم نائینی، فقیه برجسته و دانشمندی که بیشتر روحانیون بزرگ شیعه پیش از دگرگونی به پیروی از دیدگاه های او به خود می بالیدند، با بهره گیری از همین روایت ها و گزارشها و آیه های قرآن... مردمسالاری را ستوده و می نویسد «حقیقت سلطنت معموله در دین اسلام و سایر شرایع و ادیان، بلکه نزد حکما و عقلای غیر متدینین عالم، قدیماً و حدیثاً بر وجه ثانی معمول و تحویلش به وجه اول مطلقاً از بدع ظالمانه طواغیت اُمم و اعصار است». او درباره استبداد دینی که گونه ای سلطنت میداند، پس از بررسی روایات آنرا در شمار شنیع ترین نوع حکومت در جهان می شمارد و روحانیون طرفدار استبداد را «جبابره» و طواغیت اُمم و صاحبان احکام شریعت و رواج دهندگان انحاء فسوق و فجور» می خواند (۱۹). چشمگیر است همانها که در آغاز دگرگونی زیر علم پیروان ولایت فقیه سینه میزدند و سرانجام هم «حکومت جبابره و طواغیت اُمم» را بر مردم سالاری و «حکومت امت» برتری دادند، امروز خود می نویسند: «ولایت فقیه مطلقه یعنی سلطنت مطلقه فقیه، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد» و سپس به این برآیند دست می یابند که: «سلطنت فقیه بدتر از سلطنت شاه است» (۲۰). آیت الله شبستری (استاد محمد مجتهد شبستری) استاد دانشگاه می نویسد: «خداوند به انبیا و ولی فقیه حق هیچگونه حکومت کردن نداده است. حکومت حق مردم است... نظریه تفویض حکومت از طرف خداوند بر انبیا دلیل قابل دفاع ندارد» پیش از دگرگونی و در آغاز انقلاب اسلامی و هنگام پذیرش غانون اساسی، گروهی چون نویسندگان این گفتار (که فرمانروایی شاه را نیز نکوهش میکردند) نوشتند و فریاد زدند، ایرانیان باید از تاریخ پند گیرند و از شتاب پرهیز کنند و با نیک نگری گام بردارند، که از چاله به چاه نیفتند. افسوس که شور و هیجان جنبش، از شیفتگانی که سر از پای نشناختند و با سر به پیشواز دویدند، توان درست و ژرف اندیشیدن را ربود و ناله ها و خواهش ها و پرده دریاها نادیده گرفته شد. امروز بیشتر امیدواران زودباور ساده اندیش آن روزگاران، که هنوز بر جای مانده و زیر چرخهای بی گذشت و بیدادگر «تئوکراسی» له نشده، زار و نزار، می جنبند و دم میزنند، با هراس و شگفت زدگی گواه و نگران نابودی و شکنجه گروه فراوانی از آزادگان، در هم ریختن سازمان کشورداری، چپاول و غارت هستی و دارایی همگانی، به رنج و آزار دیگر اندیشان... میباشند. چشمگیر است، بنیادهای مینوی و پایه های اخلاقی و پرورشی، پاکی و پاکدامنی، پرهیزگاری و پارسایی، شرم و آزر، گذشت و بخشایش... و حتی دینداری و هراس از گناه و زشتی، که در نکوهش سازمان گذشته برای فرو افتادگی و ناپایداری آنها برجسته ترین دست آویز دگرگونی گردید، بی اندازه سست تر و دروغ و تزویر سالوس فروشی، دورویی و پررویی، به مراتب فزونتر از دوران گذشته شده است. ولی جای بسی سپاس و دلگرمی است که جوانان، دانش آموزان و دانشجویان، کودکان خردسال یا نوجوانانی که پیش از دگرگونی در دستانها دانش آموز بودند و در این ۲۵ سال زیر سرپرستی «روحانیت انقلابی» پرورش اسلامی یافته اند و امروز بسیاری از روزنامه نگاران، نویسندگان و رزمندگان پهنه ستیز با تبه کاریها و کزروهیهای کارفرمایان را پدید آوردند... همه شیرزنان و مردان آزاده ای هستند که دورویی و فریب آموزگاران آیین و ادب جامعه را باور نکردند و در برابر آنها ویژگیهای برجسته ی فرهنگ ایران، به ویژه ایران دوستی را که این خودپرستان بی مایه با برجسب ملی گرایی در شمار بزرگترین گناه های مردم نکوهش میکردند و با پیروان سربلندی ایران و ایرانی به ستیز می پرداختند (۲۱) در خود و دیگران پروراندند و به آن بالیدند. این جوانان

با بهره گرفتن از سرچشمه هایی که آلوده نشده و دستخوش جعل تاریخ دشمنان ایران و ایرانی نگردیده بودند، و ژرف نگری در سروده ها و گفتارها و جستارهای نام آوران و اندیشمندان کهن ایران و سرایندگان تیزبین و آگاهی چون حافظ، سعدی، فردوسی، مولوی، خیام... و سدها سخندان که به فرهنگ ایران دلسپرده بودند، فرهنگی که نزدیک بود لگدمالی کوردلان جاه و مال پرست و ست مایه گردد (۲۲) به جنبش اندیشه ای چشمگیری دست زده، با شمیر خامه ی رسواساز و سپر اراده ی دیوانداز به جنگ خردستیزان دیومش و دشمنان فرهنگ ایران و جلوگیرندگان پیشرفت و آگاهی مردم ایران، رفتند. این سپاه دشمن شکن و مبارز با دغاکاری و پیمان شکنی گروهی از حکمروایان مسلمان نما، که خود را آموزگاران راستی و درستی و پرهیزگاری می شناساندند، و در گفتار و رفتار وارونه آنها خود را نشان می دادند، بزرگترین مایه امید و دلگرمی برای شکوفایی فرهنگ ایران، که من آنرا بارها، گل سنگ نام داده ام، خواهند بود. چشمگیر است که بیشترین این مبارزین جوانانی می باشند که با پاسداری پیوسته و پی در پی و سخت مزدوران و کارگزاران فرمانروایان یا حزب الله و انصارالله... امام جمعه ها و سخنگویان مسجدها و منبرها، رادیو و تلویزیون و روزنامه ها و مجله ها... و بنیادهای اسلامی... پرورش یافته اند.

### زیرنویس:

- ۱- بررسی آیین های گوناگون در این نوشتار شدنی نیست. از پژوهشهای نویسنده که بحثی از آنها در یازده دفتر نگاشته و منتشر شده است، میتوان بهره گرفت.
- ۲- گربه را میتوان پرورش داد به جای کشتن و خوردن موش با آن همبازی شود... همچنین دیگر حیواناتها. بررسی این جستار نیاز به گفتاری گسترده دارد.
- ۳و۴- وانکه او آن نور را بنا بود / شرح او کی کار بوسینا بود  
اندرین بحث ارخرد ره بین بدی / فخر رازی راز دار دین بدی
- ۵- عشق هایی کز پی رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود  
به دفترهای شامانیم و آیین های هندی (وداها، ودانتا، بودیسم، جینیم) برگشت داده می شود.
- ۷- با تکیه بر حدیث «علیکم بدین المجایز» گوید:  
خرم آن کاین عجز و حیرت قوت اوست / در دو عالم خفته اندر ظل دوست  
هم در اول هم در آخر عجز دید / مرده شد دین عجایز برگزید
- ۸- در این باره دیدگاه ها همسان نیست و گروهی نیز عقل دوراندیش را که دین عجایز را سرزنش میکند می پذیرند.
- ۹- این جستار نیاز به واشکافی دارد که نویسنده کوشیده است در شماری از نوشتارهای خود در میان گزارد.
- ۱۰- پیوند عشق و کشتن جنسی با مهر به طبیعت و مردم، عشق به حق و حقیقت... و بررسی دیدگاه عرفانی... (به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست - عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست) نیاز به گفتاری بسیار گسترده دارد.
- ۱۱- مهر به مفهوم نور و عشق، کشتن و گرایش جهانی، نه میترا ی گاوکش که بت و خدای آیین میتراسیم، یکی از آیین های کهن رومیان بوده و از خدای آریاییان برگرفته شده است. به نوشتارهای فراوان نویسنده بازگشت شود.
- ۱۲- به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست  
بنی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
- ۱۳- چشمگیر است که پایگاه نبوت سخنگوی خداوند تنها در دین اسرائیلیان پدیدار شد و در آیین های یهود و اسلام نیز از این دین گرفته شده است. در آیین های بزرگ دیگر از انبیا و سخنگویان میانجی خدا نشانی نیست، شگفت تر آنکه اسرائیلیان هم در آغاز به روح و کیفر و پاداش، دوخ و بهشت و روز رستاخیر، آنگونه که در دین یهود در میان گذاشته شد، باور نداشتند و این باورها را از زرتشتی نمایی که دیوپرستی مغان مادی را به نام زرتشت رواج دادند، فرا گرفتند. نبی نیز از واژه نبو، اکادیت و به فرستادگان شاهان می گفتند. چون یهوه نیز ملک شماییم و ارض (ملک السماوات و الارض) بود، سخنگویان او را نبی مینامیدند. به دفترهای دین زرتشت، دین یهود و نوشتارهای فراوان نویسنده بازگشت داده میشود.
- ۱۴- جای شگفتی و همچنین افسوس است که در همه ی دینها، آنگاه که با دربار و فرمانروایی پیوند یافته اند، دادگاه های تفتیش

## من می اندیشم،

### پسی هستم

«دکارت»

من هستم  
 من هستم  
 که می اندیشم  
 اندیشه ام  
 گاهی ساده، گهی ژرف  
 من هستم  
 که فرماندهی اراده‌ی خویشم  
 می گویم، می نویسم  
 و می خوانم  
 سنگ نوشته‌های توانمندی را  
 واژه به واژه، حرف به حرف  
 من هستم  
 که شراب شبنم را  
 در جام لاله می نوشم  
 و گه گاهی  
 لبکی از پیاله می نوشم  
 تنها برای تو  
 که زندگی را عاشقانه می نوشی  
 بریان شادی گذشته، لبخند می زنی  
 از گم گشته، نمی خروشی  
 چه سرسبز، چه سرشاراند!  
 آنان که اگر رنجی  
 آشکار و نهان دارند  
 توان آن دارند  
 کز زیر آوار سر برآرند  
 با بانگ بلند من هستم  
 من هستم  
 کز زیبایی رنگ‌ها و آهنگ‌های جهان  
 سرمستم.

ژاله اصفهانی

لندن خرداد ۱۳۸۲

- برای خفه یا خاموش کردن دیگرانندیشان و غارت و چپاول مال و منال ایشان بر پا شده است. این تبه کاری و حق کشی‌ها را حتی در آیین‌هایی که آرامش جو و پیرو سازش بوده اند نیز می بینیم. به نوشتارهای فراوان نویسنده این نوشتار برگشت داده میشود.
- ۱۵- علم لدنی یا دانش رازگونه که از سوی خدا الهام میشود، عقل عرش‌ی یعنی خردی که از عرش یا جهان بالا پرتو افکن میشود و ریشه در علم خداوند دارد، شهود، مشاهده درونی است که عارف یا پارسا با در خود فرو رفتن بدست می آورد.
- ۱۶- به رویه ۲۲۶ و بسیاری از بخش‌های کتاب برگشت داده میشود (چاپ نخست)
- ۱۷- رویه‌های ۱۷۹ - ۱۷۸. ۱۸- رویه ۱۵۸ - ۱۶۶ در بخش‌های فراوان همچنین رویه‌های ۱۵۹، ۱۷۹.
- ۱۹- رویه ۱۶۴. ۲۰- روزنامه عصر ما ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در ایران (تیرماه ۱۳۷۹)
- ۲۱- من خودیادبودهای فراوانی از کوفته اندیشی و خشک مغزی این کوردلان دوران جاهلیت دارم که بیان آنها در اینجا بایسته نیست.
- ۲۲- سخن درباره فرهنگ ایران و یورش‌های سخت که بر آن وارد شده و باز هم از پا در نیامده است، زیاد است، که نیاز به گفتاری گسترده دارد.

منوچهر تهرانی

e-mail: manutehrani@gmx.net



## اسلامگرایی یا «اسلام سیاسی»

«... / چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»

(خواججه)

### آغازینه

سایه ای هول افکن از نیروئی خشونت شیوه - سیه دل و سیه اندیش و سیه کار - برخاسته از کویر حرمان و از برهوت نادانی، بر جهان ما افتاده است، نیروئی قهار، کز رفتار و ستمکار که برایش، در راه رسیدن به هدف، همه وسیله ها مشروعدند و همه ابزارها مباح و نه مال را ارجی است و نه جان را ارزشی. ایمانی است متجسم و متجسد در انسانهایی ره به جایی نبرده و اندر پی ناکجا آبادی خیالی. ایمانی است ژرف که روی به بیابان گمراهی دارد و سرتسلیم و رضا بر کریاس در عزازیل نهاده است و ابلیس را کور و شانه بر جایگاه حق نشانیده.

این نیروی سهم انگیز راما اسلامگرایی (۱) ویا اسلام سیاسی» می نامیم و آن را نام عام همه جریانهایی می شماریم که، با رنگها و ریخته‌های گونه گون، درشاک فرد یا فردهایی می کوشند، با استفادت و نیروگیری از باور پاک مسلمانان صفا کیش، خود را به اوج قله ها، به قله قله های قدرت سیاسی برسانند. این سیاست‌بازان عربده جوی و توده افسا(۲) مدعیانند که اسب شرف مریدان صافی را از گنبد گردون خواهند جهانید ولیک، در خوشبینانه ترین برآوردها از بهترین حالها، این داعیه داران لنگان خرک خویش را نیز به منزل نخواهند توانست رسانید.

گفتنی است که، اسلامگرایان، از هر نحله و قبیله، برآند و کوشا تا نظامی تمامتگرا(۳)، که بر همه و همه گوشه های زندگی مردم و جامعه اشرف داشته باشد و حکمروائی کند، بر پای دارند و باز گفتنی است که نظامهای تمامتگرا را وجوه شبه با یکدگر فراوانند و انکار ناپذیر، خواه بر پای کنندگان و گردانندگان این نظامها خویشان را به پشت پرده های رازها و به عالم لاهوت منسوب دارند و یا از دید مادی بحث و بسیط و ناسوتی صرف به جهان و آنچه درو هست بنگرند.

اینک ما و گوشه چشمی به قصه دراز اینان:

در این رهگذر، ما کار را در دو بخش به انجام خواهیم رسانید، به این شرح:

۱- اسلامگرایی بر چه می روید، چه می گوید و چه می جوید؟

۲- اسلامگرایی، آیا در آغاز کار است و یا در پایان راه؟

بخش نخست: اسلامگرایی بر چه می روید، چه می گوید و چه می جوید؟:

سرزمینهای مسلمان نشین، که بسیاریشان هنوز به مرتبت «همبستگی اجتماعی / سیاسی» (۴) تطّور نیافته و نرسیده اند و تنها ملغمه هائی هستند از قبیله ها و طایفه ها و عشیره ها و قومهای گوناگون که با سریشم نه چندان استواری به هم چسبیده - و یا چسبانده - شده اند (به مانند سودان، عراق، اندونزی و حتی عربستان سعودی) (۵) و در پهنه هائی که، در بسیاری از مواقع، حد و رسم و مرز و ثغر آنها را منافع و محاسبات سرمایه

داری جهانجوی ترسیم کرده و تعیین، همگی در فقر و بدبختی و نکبت و مرض به سر می برند و همگی به انواع و اقسام استبداد و «جباریت» گرفتارند. مردمان این سرزمینهای پهناور در جهانی می زیند سوت و کور و ناشاد که ورزش موسیقی و نقاشی و مجسمه سازی و نمایش ... حرام مؤکد است و درنگ دراز و ملالت جانسوز حاکم. در این جایگاههای ملالینه رنگ انسانها جمله تیره روزانند درویش و همه بخت برگشتگانیند پریش. اسلامگرایی در این دیارهای مغموم و مهموم که درشان دانش و فن را نیز فرصت بالیدن و گستریدن نیست، در این خطه هائی که از در و دیوارش تعصب جاهلانه و واپس ماندگی حقارت انگیز و بی هدفی فراهم آمده از ناآگاهی سیاسی می بارد، می تواند روئید - و روئیده است.

به این نکته ها، در حد امکان، در سطرهای آینده خواهیم پرداخت ولیک جا دارد که در آغاز مقال یادآوریم که در کشت تخم و دانه اسلامگرایی تندرو - و، سپس، تروریستی - باختر زمینیان - به ویژه امریکا و انگلستان - نقشی اساسی می داشته اند، بالاخص در خاورمیانه که منابع عظیم و ذخائر شگرف نفت و گاز درش نهفته است و برای شوروی پیشین نیز وصول به آنها پیمودن راه درازی را نمی طلبد و از ارس تا خلیج فارس چند صد کیلومتری بیش نمی بود ( و بر همین محاسبه بود که رشته کوههای زاگرس، از دید «سرزمینی - نظامی» (۶)، به عنوان «خط دفاعی آخرین» رقم خورده بود).

اینک که جنگ سرد، با پیروزی یک حریف، ختام پذیرفته است و جهان دو قطبی را یک قطب بیش نمانده، همانها که اسلام سیاسی را برکشیدند، می کوشند تا فروپاش کنند چه امروزه روز «کشتیان» را - به قول مرحوم احمد قوام - سیاستی دگر آمده است. (البته اسلامگرایان نیز بهانه های «لازم» را به دست یگانه ابرقدرت امروزین داده اند، همچون عمل نه لغوکه نابخردانه خمینی در گروگانگیری کارکنان سفارت امریکا در تهران، حمله به ناو جنگی امریکا در عدن، انفجار در سفارتخانه های امریکا در افریقای خاوری، یازده سپتامبر ...)

به روزگار ما، اسلامگرایان شبکه ها در انداخته اند سخت گسترده و سخت ژرف که، بنا بر داوری پژوهشگران، بدنه اصلی آن را یگانهای سنی - به ویژه وهابی - پدید می آورند ولیک شیعی مذهبان نیز، با همه تغایرشان با سنیان، در بسیاری زمینه ها - از آن زمره ترور - با آنان همراهی و همراهی دارند (۷).

اسلامگرایی - گذشته از شقاقی که سنی و شیعه درش پدید آورده - حرکتی یک پارچه و یکنواخت و یکدست نیست و این بت عیار، در رشد و تحول و تطورش، «هر لحظه به رنگی» در آمده است و در شیوه کار نیز میان گروههای ایجاد کننده اش اختلاف بسیار و گاه شدید است در این گستره از تندروان آدمیخوار «طالبان» افغانستان یافت می شوند و جنایت پیشگان «گروه مسلح اسلامی» GIA (الجزایر تا واعظان صلحجوی و، به ظاهر، غیرسیاسی «تبلیغی جماعت» پاکستان و «اخوان المسلمین» مصر - که امروزه در مصر همچون حزبی محافظه کار در درون پارلمان حضور دارد - و نیز احزاب دموکراتیک و نوجوی ترکیه همچون «حزب فضیلت» ... (۸). اما همه اینانی که نامشان رفت همراه با «حماس» فلسطین و «فدائیان اسلام» و «هیئت مؤتلفه اسلامی» و طرفداران «ولایت مطلقه فقیه» ایرانی و دسته «ابوسیاف» فیلیپینی و «القاعده» جهان وطن و اشباحشان، با همه تنوعی که در ریخت و قواره و نحوه فعالیتهایشان هست، به دنبال هدفی واحدند و آن همانا مخالفت با مردمسالاری است و نادیده گرفتن حقوق بشر و برابری انسانها - اعم از زن و مرد، همکیش و ناهمکیش ... - و

معاندت با حاکمیت ملی و ملیت و ملی گرائی و سلطهٔ آدمیان بر سرنوشت خویش.

اکثر اسلامگرایان، در آخرین تحلیل، بداندسان به درماندگی و فلاکت و مسکنت مادی و معنوی دچارند که جز توسل به خشونت راهی را نمی یابند و نمی توانند برگزید. اینان را چه در دسترس است؟ از فرهنگ بگویند؟ از دانش بگویند؟ از فن آوری بگویند؟ ... خدای را، از چه بگویند که هموردی قابل اعتنا به شمار آیند؟

نفرت انگیز و چندی آور است به هنگامی که می شنویم ملائی که «امام» یکی از مسجدهای لندن می بود و اینک فراری است، به مریدان خود - به «مأمومان» - می گفت در جهاد، کشتن زنان مجاز است و نیز قتل کودکان - و کودکان مقتول یک سر به بهشت خواهند رفت! (۹). این «امام» و اشباحش، مبلغان نفرت و خشونت و تیرگی اند و همچون روح الله خمینی جهان را گورستانی می خواهند تاریک و خاموش (۱۰).

«مارک فررو»، اندیشه ور و پژوهشگر صاحب نام فرانسوی بر آن است که «... مذهبی شدن رایجترین و امن ترین الیتمی است بر درد بحران هویت. الیتمی که همانند یک ماده مخدر، که موقتاً همه چیز را از یاد انسان خواهد برد، جانشین کردانی و تخصص می شود...». مؤمنان «... دردهای طاقت فرسا را به خاطر نوعی تبدیلی مزمن تاریخی - ایندئولوژیکی تحمل می کنند تا از آن دایره بسته ای که همانند شکم [-زهدان-] مادر است زحمت بیرون رفتن را به خود ندهند...» (۱۱).

بحران هویت که ثمرهٔ عدم شناخت جهان معاصر است و نتاج فقر مادی و معنوی خلقهای مسلمان، به شرحی که رفت، خواه ناخواه، شماری از ایشان را به درون گرداب باور کور و متعصبانه می کشاند و ایشان می دارد تا برای جبران واقعیت (۱۲) و تدارک روزگار سخت و آشفته ای که درش به سر می برند و راهی به بیرون نمی یابند، دست به تیغ خونفشان برند. البته، در این میانه آسان شدن دستیابی به سلاحهای مرگ آفرین و حتی جنگ افزارهای کشتار جمعی، حرکتی تند روان اسلامگرایی را تشدید کرده است و تشویق و سازندگان فراوان شمار سلاحها، در شرق و غرب، شمال و جنوب عالم و نیز حضور «دلایان اسلحه» سودجوی، که تا پای مرگ با یکدیگر در رقابت اند، بر سهولت تسلیح و تجهیز «غازیان» و «مجاهدان» خشونت پیشه و تندخوی افزوده است و به سادگی به دامن این باورشان انداخته که از سوی خداوند برگزیده اند و مبعوث و مأموران تا مخالفان را - «کافران» را - از دم تیغ بگذرانند و یا، اگر نشد، خود کشته و «شهید» شوند. شاید از همین روست که این سخت باوران کینه جوی هرگز و هرگز به تلواسه های اخلاقی دچار نمی آیند.

می گویند اسلام با آموزشهای اخلاقی خویش خوی انتقامجویی روزگار جاهلیت را از میانه برداشت (۱۳). شاید چنین باشد، اما، علی الظاهر، این خشونت در سویدای دل اسلامگرایان کامن باقی ماند و «سهم پسرانه ای» از آن نصیب یاران خمینی و گروه مسلح اسلامی الجزایر و طالبان افغانی ... روزگار ما شد (۱۴).

یکی از وجوه مشترک همهٔ نحله ها و فرقه های اسلامگرایی این است که، عاری از هر گونه تردیدی، آراء خود را جهانشمول و نظرهای خویش را جهانروا می انگارند و می شناسانند و بر آن پا می فشارند و در پهنهٔ گفتگو، به ظاهر، مبارز می طلبند ولیک چون کار به مناظره و گفت و شنید انجامید، اشتهام می کنند و دست به قبضه شمشیر می برند - و کم نبوده است زمانهایی نیز که تیغ آبدار از نیام برکشیده اند!

یکی از رهبران «حزب الله» لبنان، به نام حسین موسوی، به سال ۱۹۸۴ می گوید: «ما چه از نظر سیاسی و چه از

نظر مذهبی و یا عقیدتی، مرید امام خمینی هستیم. در تطابق با آموزشهای امام خمینی، ما با هر گونه آثار فساد در روی زمین، با تمام قوا، مبارزه خواهیم کرد. همچنین بر علیه [کذا] همه آن عناصری که در برابر مسلمانان بایستند مبارزه خواهیم کرد. جنگ ما، همزمان، بر علیه شرق و غرب است، بر علیه شوروی و بر علیه امریکا. هدف ما عبارت از مهیا کردن شرائط حکومت امام زمان در روی زمین می باشد یعنی حکومت حقیقت و عدالت...» (۱۵).

اسلامگرایی، بر زمینه ای که روئیده، لامحاله، در جستجوی یافتن قهرمانی است و کیش پرستش شخصیت را، با تأویلهای و تعبیرهای ویژه خود از قرآن و حدیث، تبلیغ می کند و ترویج می بخشد. اسلامگرایان به این امیدند و بر این خیال که مردی و یا مردانی نیرومند و توانا و پهلوان گونه خواهد و یا خواهند پدید آمد و علاج درد و غم و بیسر و سامانی آنها را خواهد و یا خواهند کرد. از همین روست که روح الله خمینی و ابن لادن و حتی صدام آدمخواره دیوانه به میدان می توانند آمد و می آیند (۱۶). اگر درست بنگریم و بیطرفانه داوری کنیم، این گرایش غیر عقلانی برای جهان اسلام خطری بزرگ در بردارد - که شاید بزرگترین خطر باشد - زیرا مسلمانان متساهل و آزاده و آزاداندیش و صلحجو را به کناره می راند و تعصب پیشگان و منفی گرایان و توده افسایان را به بازی می پذیرد (۱۷) - طایفه ای دنیاپرست و مقامجوی که باد استغناء هرگز بهشان نمی وزد.

اسلامگرایان زمانه ما نه تنها از ابزارهای مادی و فرآورده های تکنولوژیکی غرب - «دارالکفر» - همچون وسائل مخابرات الکترونیکی، کامپیوتر، هواپیما... و البته، جنگ افزارهای رنگارنگ، یاری می گیرند بلکه از شیوه های باختریان در سازماندهی جنبشها و نفوذ در دل خلائی و تأمین وسائل مالی فعالیت گشته بر می دارند. اینان، امروزه، هسته ها و حوزه ها - سلولها - سی خود را در اروپا - آلمان، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، دانمارک... و در امریکا - شمالی و جنوبی - بر پای داشته اند - که سرنخ بسیاریشان به جمهوری اسلامی می رسد (۱۸). اعضای این هسته ها و حوزه ها سخت می کوشند تا در هر کشوری که مقیمند به آندرون دستگاههای حکومتی - بالاخص به سازمانهای اطلاعاتی / امنیتی آن کشور رسوخ و نفوذ کنند - و کرده اند و بسیار هم کرده اند.

به گونه ای عام گفته باشیم؛ تروریسم برخاسته از اعتقاد دینی به این ویژگی شگفت انصاف دارد که خشونت و قساوت اعمال خویش را، که در بیشترینه زمانها جنون آمیز می نماید، نه در این جهان که در جهان دیگر باید توجیه گرفت - حال این در ایرلند باشد یا در باسک یا مصر یا سودان، یا افغانستان روزگار نقرتبار «طالبان» یا الجزایر یا جمهوری اسلامی... توفیری در امر نمی کند، و این یکی از خطرناکترین وجوه های آن است. تروریسم بعثت یافته از اسلامگرایی خود را با همه «غیرخودیهها» - کافران - رویاروی می داند و بر آن است که ریشه کفر را برکند و «اسلام راستین» را - که هر گروهشان تعبیری و تأویلی از آن دارد - برجایش نشاند و به خون آتش دهد. به گواهی اسناد و به استناد گزارشهای تاریخی و خبری، شدیدترین، خونبارترین و نفرت انگیزترین اعمال تروریستی، در همه جای و همه زمانها، از سوی گروههای تندرو دینی - به معنای عام واژه - انجام گرفته است و انجام می گیرد.

باری، برای جستن ریشه های اصلی اسلامگرایی می باید کاوش را به ژرفای اندیشه های مذهبی کشانید و در اعماق باورها پژوهید:

دو دین سامی / ایحائی، عیسویگری و اسلام، هر یک تکیه فکری خویشان را بر امری نهاده است جدا از دیگری.

متکای بنیادین عیسویگری «گناه نخستین» است و تکیه گاه اسلام حاکمیت مطلق و بیچون و چرای خدا و تسلیم بیقید و شرط «عبد» - بنده - در برابر وی.

«گناه نخستین» (۱۹)، که به تعبیری می شودش «گناه ذاتی» (۲۰) نامید، از آدم - آن هم به وسوسه حوا - سرزد که نافرمانی کرد و «سیب» را - و یا به باور مسلمانان «گندم» را - خورد و از بهشت عدن رانده شد و بر کوه سرانندیب، نادم و پشیمان، هبوط کرد و در این جهان ویلان و سرگردان افتاد. عیسویان برآند که عیسای مسیحا - پسر خدا - با شهادت خویش، این گناه را، که از دسائس و وسوس شیطان ناشی می بود، پاک کرد و آدم و آدمیان را دگر باره با خدا آشتی داد و صلح و آرامش و وفاق را به گیتی به ارمان آورد (۲۱).

این افسانه و اندیشه ای که از نشأه می گرفت، طی سده ها، با آموزشهای کلیسا و کلیسائیان، نوعی ملکه ذهنی در باختریان شد و گونه ای «احساس گناه» به زندگی روحی فرنگان تزریق کرد - که زدودنی ننموده است و نمی نماید. این «احساس گناه» در باختر زمینان مسبب افتاده است تا اینان، به شیوه های گوناگون، به جستجوی درون و اندرون خویش دست یازند - که یکی از جلوه های این فرآیند، انتقادپذیری و انتقاد از خود است در نزدشان - چیزی که در نزد مسلمانان، بنابر آنچه خواهیم گفت، نیست و نمی توانست و نمی تواند بود.

در برابر این «احساس گناه»، که گاه می تواند به شکلی از «خودآزاری» (۲۲) بیانجامد (و این پرسش به ذهن آدمی می خلد که آیا قبول انتقاد و انتقاد از خود مجلای از «خودآزاری»، ولو خفیف و مفید، نیست؟) مسلمانان را جهان بینی و اعتقادپدید آمده است از جبری گری نامحدود و بیقید و شرط و باور به سرنوشت محتوم و قضا و قدر تغییر ناپذیر. در نزد اینان همه چیز، در همه حال و در همه جا، منبعث است از نیروئی بیرون از حیطه قدرت فرد و خارج از سیطره انسان، نیروئی دور، دور و باز هم دور از دسترس انسان آفریده، نیروئی تنهاوتنها در اختیار آفریدگار. می نویسند: «به یقین می توان گفت، هیچ دینی در دنیا از لحاظ اصالت «تقدیر و سرنوشت»، یارای برابری با دین اسلام را ندارد» (۲۳). از قرآن، آیه های بسیاری را می توان برشمرد که جبر و حکومت سرنوشت (۲۴) را بر مؤمنان مسلم می دارند و بدیشان می آموزند، به عنوان نمونه آیه ۱۴۵ از سوره آل عمران، آیه ۱۷ از سوره انفال، آیه ۴ از سوره ابراهیم، آیه ۳۰ از سوره دهر... و آیه های ۲۳ و ۲۴ از سوره کهف (۲۵). از این آیه آخرین عبارت «ان شاء الله» (اگر خدا بخواهد) به حاصل افتاده است و رواج اعتقادی یافته که بزرگترین مظهر سرنوشت پرستی در اسلام است [و] آنچنان با فرهنگ اسلامی آمیخته... که کمتر مسلمانی ممکن است، در صحبتهای روزمره اش [این] عبارت... را ذکر نکند. ذکر عبارت «ان شاء الله» در صحبتهای... حتی بین افراد تحصیل کرده مسلمان نیز رواج دارد و اگر شخصی از انجام موضوعی سخن بگوید و عبارت «ان شاء الله» را ذکر نکند، طرف مخاطب به وی گوشزد می کند که بگوید «ان شاء الله»... (۲۶).

به هر حال، حدیثهایی نه چندان اندک نیز منقول است که همگی این حکم ازلی تقدیر و رقم جاودانی پیشانی نوشت را مؤید می افتند و کار را بدانجا می کشانند که مسلمانان ورد زبانشان این باشد که «العبد یدبر والله یقدر» - بنده تدبیر می کند و خداوند تقدیر - و، الزاماً، تقدیر حضرت باری بر تدبیر بنده ناتوان تفوق دارد و آن اولین است که بر این دومین چیره است و می چربد!

جبریگری، به هر شکلش، رستگاری مناسب است برای بالیدن دو گیاه غیرمثمر، نه نیکوتر بگوئیم مثبت شایسته



است برای روئیدن دو قارچ انگلینه گونه زهرآگین که یکی کیش پرستش شخصیت باشد و دیگری اقسام «نظریه های توطئه»: از کیش پرستش شخصیت، بالاجمال، گفتگو کردیم و دیدیم باورمندان به تقدیر و سرنوشت محتوم و تغییرناپذیر چشم امید بدان راه دراز بیفرجام بسته اند تا مسیحائی، مهدئی، منجئی، پهلوانی کوهکن و آسمانشکاف، از دل سخت زمانه بی بنیاد بیرون جهد و نا به سامانیهای ازلی را سامانی ابدی بخشد و دیده مشتاق به ناپیدا کرانه افقها دارند تا «دستی از غیب برون آید و کاری بکند».

و اما «نظریه های توطئه»:

اگر مغرب زمینیان مسیحاکیش، در ژرفای باور خویش، جد اعلاى خود - آدم ابوالبشر - را، و به تبع وی، خویشتن را گناهکار می انگارند و معصیت را در وجود خود جستجو می کنند، مسلمانان همه چیز را به «خدا»، به غیر، به موجودی، ولو به لطافت و صباحت و شکوه و جلال و جبروت حضرت حق، منسوب می دارند و از نیروئی بیرون از حیطة قدرت فرد برخاسته و پدید آمده می شناسند.

اسلامگرایان مردمفرب، به مردمان فرو می خوانند که همه چیزها و همه دانشها و همه فنها در قرآن شریف مندرج و مذکور بوده است و هست ولیکن فرنگان آنها را ربوده و غصب کرده و به کار گرفته اند! (باید از این شیادان پرسید که چرا خود آنها را به کارنگرفتید و هلیدید تا دست اهرمن بر این نگین سلیمانی باشد؟).

خزعلهای جلال آل احمد (۲۷) و یاوه های روح الله خمینی (۲۸) تنها مشتئی اند به نمونه از خروار.

دست یازیدن به نظریه های توطئه، در توجیه حادثات و تفسیر رویدادها و شناخت علل و اسباب آنها سهلترین راه و، در عین حال کم مسئولیتترین شیوه برای رویارویی با زمان و زمانه است و این امر، مسلم که، در نزد همه انسانها، در شرق و غرب عالم، دیده می شود اما، به موجب آنچه در بن اعتقادی مسلمانان کاویدیم، اینان را بدان کشتی دیگر و تمایلی بیشتر است تا همه چیز را از غیر بدانند و خویشتن را در این میانه «هیچکاره» و به گفته تهرانیها «چوق سفید»! مثالی به کف دهیم: مجله «الاهرام هفتگی» به مناسبت نخستین سال رویداد خوف انگیز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، از خوانندگان خود نظر می خواهد که «این بلا را که بر سر ما آورد؟». از پرسش شدگان ۸۱ درصد حاضر نشدند بپذیرند که فردی عرب مسئول این جنایت پلید بوده است، در حالی که این لادن، مدتها پیش از آن، اعلام کرده بود که کار کار او بوده است و کاری بوده است کارستان (۲۹).

به تکرار می ارزد که، انتقادپذیری فرنگان و آمادگیشان برای انتقاد از خود یکی از اسباب - تأکید می شود: یکی از اسباب - بوده است که آنان را به پایگاه کنونیشان برکشد و گرایش درونی مسلمانان، که همه رویدادها را به نیروئی جز خود، به نیروئی بیرونی، انتساب دهند یکی - و تنها یکی - از موجبات واپس ماندگیشان به شمار است که زمینه ملائم و مناسب را برای پیدائی و نمو اندیشه های اسلامگرایانه معد و مهیا می سازد. اگر زبان فاخر و بیان معجزگون خواجه را، من باب تیمن و تبرک، به عاریت گیریم، می توانیم گفت که پرنده اندیشه مسلمانان، هرگز و هرگز از «سرنیجه شاهین قضا غافل» - نبوده است.

فزون بر آنچه رفت، خواهیم دید و خواهیم گفت که از روزگاری - که حدود اواخر سده پنجم و سده ششم باشد - چشمه جوشنده و زلال علوم و فنون در سرزمینهای اسلامی خشکیدن می آغازد و فرهنگ اسلامی درنگیدن می گیرد و همچون همه آنچه درنگی است (به حکم قانون پولادوش تحول و تطور) روی به قهقرا می نهد و گرد

اندراس بر چهره اش می نشیند و از آن چراغ جهان افروز جز سایه هائی بر در و دیوار موزه هائی و جز یاد هائی در دل کتابخانه هائی چیزی بر جای نمی ماند و آن گرد گردنفران به کمپیری عجوزینه متبدل می شود، پشت خمیده «که اندر خاک می جوید ایام جوانی را».

(دنباله دارد)

### پانویسها

- ۱- Islamisme . ۲- Populiste . ۳- Totalitaire . ۴- Socio-political integration
  - ۵- این کشور را باید «مملکت خصوصی» نام نهاد چه همه شاهد می نمایانند که این سرزمین «ملک خصوصی» خانواده ای است - نه چندان صالح و مصلح! - و حتی نام این خانواده هم بر کشور الصاق شده است: «عربستان سعودی»!
  - ۶- géo-militaire . ۷- Der Spiegel ، چاپ آلمان، شماره ۱۸ مورخ ۲۹/۴/۲۰۰۲ . هفته نامه صاحب اعتبار آلمانی Die Zeit ، در شماره مورخ ۲۰۰۲/۱۲/۵ خود، در مقاله ای مبسوط، به نقل از منابع اطلاعاتی آلمان (BND)، گزارش می کند که دستگاههای خبرگیری باخترزمین تردید ندارند که جمهوری اسلامی از «القاعده» حمایت بسیار می کند و از راههای گوناگون، حتی از راه کمک به قاچاق، از جمله قاچاق جواهر، بدان مدد می رساند، صدها عضو «القاعده» از افغانستان و پاکستان به ایران گریخته اند، در ایران اقامت دارند و سرگرم تجدید آرایش جنگی خویشند، بسیاری از این گریختگان از مهلکه جهانسوز به سوی امن تهران آمده اند و در مهمانسراهای سپاه پاسداران مقیمند و برخیشان، با امدادهای وزارت اطلاعات ملایان، به جنوب لبنان رخت برکشیده اند.
  - روزنامه اخیر می افزاید که در ۶ اوت ۲۰۰۲، برخی از رهبران دو گروه سنی مذهب «اسباط الاسلام» و «القاعده» با نمایندگان شیعی «حزب الله» و فرستادگان «ساواما» از جمهوری اسلامی جلسه ای کردند و پیرامون استراتژی خود به کنکاش «نشستند و گفتند و درخواستند». جالب این که بیشتر این اطلاعات از شود تلفنهای همراه به کف غریبان افتاده است کما این که غریبان می دانند که ده در صد از مذاکرات تلفنی این لادن، از مجرای تلفن همراهش، با درون جمهوری اسلامی بوده است! ... به کوتاه سخن، مقاله ای است جالب و خواندن دارد!
  - ۸- نگاه شود به مجله Foreign Affairs، چاپ امریکا، مارس و آوریل ۲۰۰۲، مقاله Graham E. Fuller، تحت عنوان "The Future of Political Islam"، صفحه ۴۹ . ۹- هفته نامه آلمانی Die Zeit، مورخ ۲۹/۸/۲۰۰۲
  - ۱۰- حتی اسلامگرایانی که با گربزی و با آب زیرکاهی خود را جانبدار صلح و سلم و دوستی می نمایانند و سخن از «گفتگوی تمدنها» به میان می کشند، چون پرده ها را کنار زنیم خوشونتگر می یابیمشان. به نقل از هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۹۳۵ مورخ ۱۲/۱۱/۲۰۰۲، قاسم شعله سعدی، یکی از «خودبیا» در جمهوری اسلامی (که مدتی نیز وکیل مجلس ملایان می بود) در نامه ای سرگشاده به علی خامنه ای - «مقام معظم رهبری» جن و انس - می نویسد:
- به زمان جنگ دوم خلیج فارس و حمله امریکا به عراق، که متعاقب اشغال کویت توسط ارتش صدام حسین صورت گرفت و... جناب آقای خاتمی... بیطرفی ایران را بر نمی تابیدند و... طرفدار دخالت ایران در جنگ علیه امریکا و له عراق بودند... [درست عنایت شود: «له عراق»، عراق صدام حسین که جرثومه خوشونت و خباثت می بود و هزاران جوان رعایای ایرانی را با گازهایی مرگزای کباب کرد!!] سایه سعیدی سیرجانی، دختر زنده یاد سعیدی سیرجانی، در نامه ای به خاتمی می نویسد که در زمان استقرار وی در وزارت ارشاد اسلامی، کتابهای پدرش و از جمله «تفسیر سور آبادی» خمیر شد و شکایتهای آن مبارز مرد به جناب وزیر حتی یکبار پاسخی دریافت نکرد [نمونه ای از «گفتگوی تمدنها!]. سایه، به نیکی و درستی می افزاید که خاتمی با «سیاست خاموشی» [مکارانه] اش، در کنار آلوده دامنانی همچون موجود پلیدی به نام حسین شریعتمداری - مدیر «کیهان» چاپ تهران - «با سیاست افترا و دروغپردازی» خویش «مسبب قتل» پدرش شد. [و این نیز

- نمونه ای از خوشونتگرایی حضرت «رئیس جمهوری اسلامی»[۱]. مراجعه شود به هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۹۳۶، مورخ ۲۰۰۲/۱۱/۱۹. ۱۱- هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۹۴۳، مورخ ۲۰۰۳/۲/۱۳ در راستای همین نظریه، نگاه شود به کتاب بسیار جالب و بسیار آموزنده زیر:
- Fromm, Erich; „Die Furcht vor der Freiheit“, (München, dtv, 1994).
- این کتاب خواندنی به پارسای نیز برگردانده شده است. ۱۲- Compensation de la réalité.
- ۱۳- حسن، دکتر حسن ابراهیم؛ «تاریخ سیاسی اسلام»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران، سازمان انتشارات جاویدان، فروردین ۱۳۶۲) چاپ پنجم، جلد ۱، صفحه های ۲۱۷ تا ۲۲۰
- ۱۴- برای آگاهی بیشتر از اسلامگرایی نوین، از سید جمال الدین اسد آبادی (افغانی) تا اقبال لاهوری مراجعه شود به: Irfani, Soroosh; „Revolutionary Islam in Iran“, (London, Zed Books Ltd., 1983) Ch. I, pages 19-44. برای آشنائی با جنبش اسلامگرایی شیعه در لبنان نگاه شود به: Norton, Augustus Richard; „Amal and the Shi'a – Struggle for the Soul of Lebanon“, (Austin, Univ. of Texas Press, 1988).
- ۱۵- مجله «تلاش»، چاپ هامبورگ، سال ۲ شماره ۷، مقالهت پرویز دستمالچی تحت عنوان جمهوری اسلامی و تروریسم جهانی». با نگاهی به مقالهت بالا می توان ابعاد استفاده جمهوری اسلامی را از تروریسم، در جهت مقابلهت با مخالفان داخلی و خارجی خود و نیز دیگر حکومتها، همچون کویت و عربستان سعودی و امارات نشینهای خلیج فارس و کشمیر و افغانستان - نیک دریافت. از بخش دیگری از این مقالهت، در مجله «تلاش»، سال ۲، شماره ۸، مورخ خرداد و تیر ۱۳۸۱، می توان آگاهی یافت بر مرکزهای تربیت و آموزش تروریستها و یا «فدائیان انتحاری»، و یا به گفته خودشان «استشهادی»، در جمهوری اسلامی، برنامه «دروس» آنان، ترکیب جنسی ایشان، نحوه انجام «مقرضوئی»، سازمان و تشکیلات و نام رئیسان آنان، راههای تأمین منابع مالی (از جمله باجگیری از باختریان، فی المثل آلمان، برای رهاسازی گروگانها)، هدفهای ایشان در قتل دگراندیشان و به ویژه ایرانیان تبعیدی -
- ۱۶- نقل قول مذکور به شرح پانویس شماره ۱۵ مؤید همین معنی است. ۱۷- Graham E. Fuller، صفحه ۵۶
- ۱۸- Der Spiegel، مورخ ۲۰۰۲/۴/۲۹، صفحه ۹۴، همین مجله در همین شماره اش، در صفحه های ۹۶ و ۹۸، می نویسد که بسیاری از رئیسان و گردانندگان این سلولها با جمهوری اسلامی رفت و آمد دارند و بدان «قبله حاجات» می روند و می آیند! ۱۹- به آلمانی Ursünde . ۲۰- به آلمانی Erbsünde و به لاتین Peccatum originale
- ۲۱- این داستان، بالصراحه، در انجیل نیامده است ولی متألهان مسیحی برآند که اشارتهائی بدان در، فی المثل، انجیل یوحنا (باب ۵، سوره ۱۹) و انجیل لوقا (باب ۱۱، سوره ۱۳) یافت می شود.
- گفتن دارد که شیعیان دوازده امامی از این «گناه نخستین» گونه ای الگوبرداری کرده اند و برآند که حسین بن علی، در راه پاک کردن گناهان شیعیان پدرش به شهادت رسید و با این ایشار خون، در روز رستاخیز «شفیع» مؤمنان، بخوانید: شیعیان، خواهد شد و ترازوی عدل خداوندی را به سوی و به سود آنان کز خواهد کرد. نیاز به گفتن ندارد که این قصه در هیچ جای اسلام نیامده و از ابداعهای شیعه است. ۲۲- Masochisme
- ۲۳- روشنگر، دکتر؟ «بازشناسی قرآن»، (سانفرانسیسکو، انتشارات پارس، ۱۳۶۴)، صفحه ۱۴۸. ۲۴- Fatalisme
- ۲۵- برای آگاهی بیشتر از آیه های مروج و مبلّغ جبریگری و حکومت سرنوشت در قرآن، نگاه شود به کتاب:- صادق؟، «راهنمای محتویات قرآن»، (لندن، صادق، ۱۹۸۷)، صفحه های ۱۳۹ تا ۱۴۲. در این زمینه، مقالهت حسین ملک، تحت عنوان «از چاه به چاه» در مجله «سهند»، چاپ پاریس، شماره ۱۹، آذرماه ۱۳۸۱، صفحه های ۱۶ تا ۲۳، نیز

## حفظله بادغیسی

نخستین شاعری که در تاریخ های ادبیات از او نام برده شده و از اولین کویندگان شعر پارسی بوده است حفظله بادغیسی است او در زمان طاهریان می زیسته و در سال ۲۶۲ هجری قمری بدست غلامان خود به قتل رسیده است و این ابیات از اوست:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند  
 او را سپند آتش ناید همی به کار  
 یا این قطعه زیبا  
 مهتری کر بکام شیر در است  
 یا بزرگی و عز و نعمت و جاه  
 از بهره چشم تا نرسد مر ورا کزند  
 با روی همچو آتش و با خال چون سپند  
 رو خطر کن ز کام شیر بجوی  
 یا جو مردانت مردانت مرگ رویاروی

مفید می نماید و جالب. ۲۶- روشنگر، دکتر؟؛ صفحه ۱۵۲

۲۷- برای آشنائی با ترهات جلال آل احمد مراجعه شود به کتابهای:

- «غرب زدگی»، (تهران، انتشارات رواق، بدون تاریخ نشر) چاپ دوم با تجدیدنظر و  
 - «در خدمت و خیانت روشنفکران»، (تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷)،

و نیز به نوشتهک کمینه تحت عنوان «غرب زدگی - سخنی ناروا، نظریه ای مغزآشوب» در دو شماره ۹۲ و ۹۳ مجله «کاره»، به ترتیب مورخ زمستان ۱۳۷۹ و بهار ۱۳۸۰.

۲۸- برای آگاهی از شطحیات خمینی در این مقولت نگاه شود به کتاب:

- خمینی، سید روح الله؛ «ولایت فقیه - حکومت اسلامی» (محل نشر ندارد، نام ناشر ذکر نشده، سال نشر ۱۳۵۷). که، فی المثل، در صفحه ۲۰۶ می نویسد باختریان «- از همه جهات ... ممالک [اسلامی] اطلاع دارند ... و همه مخازن زیرزمینی ما را [می شناسند] که کجا طلا دارد، کجا مس دارد و نفت ...». وی در تأیید اباطیل خود داستانی فکاهت گونه از آخوندکی در همدان می آورد که نسخه ای از نقشه انگلیسیان را به خمینی نمود که بر رویش «به رنگ سرخ علامت گذاریهایی شده بود ... مال مخازن زیرزمینی ... ایران ... [که] کارشناسان خارجی کشف کرده ...» بودند.

برای حظ بردن کامل از این قصه بی سر و ته، ولیک خنده آور، نگاه شود به کتاب:

- توانگر، دکتر مرزبان؛ «ناآگاهی و پوسیدگی - سیری در نوشته های سید روح الله خمینی، کتاب دوم: ولایت فقیه» (لندن نشر نوآوران، شهریور ۱۳۷۰)؛ صفحه های ۱۴۸ تا ۱۵۱. ۲۹- هفته نامه Die Zeit، چاپ آلمان، مورخ ۲۰۰۳/۱/۱۶



## گنوسیسم اسلامی ایران از مرگ متوکل، تا مرگ مکتفی (۲۴۷-۲۹۵)

### علینقی هنزوی

نشستن متوکل (۲۳۲-۲۴۷) بر مسند خلیفگی هرچند کودتایی گنوسیستی بشمار می آید، که احیای تسنن سلفی را هدف اولی خود داشت و در راه احیای آن جنایتها مرتکب گشت، متوکل پس از روزیران و قضات دوران معتزله می خواست پایتخت را از بغداد به دمشق منتقل کند تا حکومت خود را از مرکز ایرانیت و گنوسیسم ایرانی دور سازد و در شام از کادرهای سلفی امویان سود جوید، ولی نه تنها به اجرای این نقشه و احیای تسنن موفق نگردیده بلکه نتیجه اقدامات او در این مورد آن شد که پسر متوکل خود، داوطلب واژگون کردن آن حکومت گردید. منتصر پسر متوکل نیز چند ماه پیش حکومت نکرد و مستعین نیمه گنوسیست (۲۴۸-۲۵۱) بر تخت نشست. پیشرفت علم با ترجمه علوم همچنان پیش می رفت. ترجمه «اثولوجیا» نام بن معتصم عموی مستعین را جاودانه نمود. بازپس نگرانی های حاکم با کمک ترکان سنی تراز خلیفه، جنگهایی که میان پایتخت سامره و بغداد روی داد به پیروزی تسنن انجامید و ناصبی (۲۵۱-۲۵۵) به حکومت رسید.

قدرتی که عربها برای سرکوب گنوسیسم ایرانی به مهاجران - که خود از آسیای میانه به همین منظور به اینجا راه داده بودند - دادند به ضرر خود عربها تمام شد. دو خلیفه معتز (۲۵۱-۲۵۵) با چهار سال حکومت و مهدی (۲۵۵-۲۵۶) پس از چند ماه حکومت زیر شکنجه همانها کشته شدند، تا معتمد (۲۵۶-۲۷۹) روی کار آمد.

**جلوس معتمد (۲۵۶-۲۷۹):**

ترکان در ۱ رجب ۲۵۶ هجری مهدی را نیز خلع کردند و او در روز پنجشنبه ۱۸ رجب درگذشت (خایه او را کوبیدند تا ببرد) همه مدت حکومت او یازده ماه و پانزده روز بود. پس در ۱۶ رجب با احمد مکتفی به ابن فتیان پسر متوکل بیعت کردند و او لقب «معتمد» گرفت. معتمد روز ۲ شعبان عبدالله پسر یحیی پسر خاقان را به وزیری گمارد. او برادر عبیدالله است که وزیر متوکل بود و هر دو سخت سنی بودند.

#### زهر چشم گرفتن از مردم:

هیأت حاکم عرب می کوشید مد روز افزون گنوسیسم اسلامی را با کودتاهائی چون آمدن متوکل بر جای واثق یا معتز به جای مستعین جبران کند و چون آنها نمی توانستند برای مدتی دراز مردم را بترسانند و امکان تکرار آنها به زودی ممکن نبود ناگزیر هر چند گاه کسی را به اتهام واهی سنی مآبانه «سب سلف» = بدگویی از جلاان گذشته در جلو چشم مردم زیر شلاق می کشتند، تا ناله های دم مرگ او دیگران را بترساند. طبری در سال ۲۵۸ هجری از مردی به نام ابوقمیس یاد می کند که به روز پنجشنبه هفتم رمضان در باب عامه کاخ خلیفه در سامره به اتهام یاد شده یک هزار و بیست شلاق زدند تا کشته شد (طبری ۱۸۷۳/۳).

#### جنبش ایرانی زیر نام زیدیان:

شکست بابک و کشته شدن او در سال ۲۲۳ و مازیار در ۲۲۵ به دستور خلیفگان عرب و به دست افشین ایرانی و در پایان کشتن افشین به دست خلیفه، برخی از ایرانیان را بر این اندیشه آورد که از اختلاف درونی عربها سود جویند و

رهبری خاندان طالبیان را که از عباسیان به پیامبر نزدیکترند بپذیرند. طبری و ابن اثیر به سال ۲۵۰ هجری چنین آرنند: محمد و جعفر دو پسر رستم کلاری که در قیام مازیار از سرداران سپاه او بودند و پس از شکست از وی برگشته بودند تا سال ۲۵۰ مردم را به ایستادگی در برابر رستم می خواندند، (طبری ۳/۲۹۹ تا ۱۵۲۴ تا ۱۵۳۳ پ ۵۹۱۷ و ۶۱۳۴-۶۱۳۹) پس بدین نتیجه رسیدند رهبری جنبش را به نام محمد بن ابراهیم که از طالبیان زیدی است قرار دهند، که جدشان زید به دست طاهریان فرمانداران خلیفه کشته شده بود، لیکن این مرد که خود را ضعیف می دید نپذیرفت و گفت: حسن بن زید شوهر خواهر من و از من نیرومندتر است و در ری زندگی میکند. کس فرستادند و حسن را به طبرستان آوردند. او هنگامی می رسید که قیام بپا خواسته بود، ولی ابن اسفندیار که سه قرن از طبری دیرتر و به همین اندازه عرب زده شده است، نقش اصلی قیام را به محمد بن ابراهیم و داماد او، حسن بن زید می دهد و او را بالال «حالب الحجارة» می خواند، که از نیرومندی با فشردن از سنگ آب می گرفت (۱) و از پسران رستم که از زمان مازیار به سازمان دادن می پرداختند تنها به نام دو سردار زبردست او را یاد می کند و کسانی که پس از وی به نگارش تاریخ پرداخته اند همه بدین راه رفتند. طبری سپس گوید:

پس مردم کلاروچالوس و رویان همدست با بزرگانی چون جایا. لاشام، و هوزان پسر جستان، عبدالله پسر وندامید که همگی به پاکدینی شهرت داشتند با همه مردم طبرستان، ماصمغان فادوسبان و نیز لیث بن قباد و خشک جستان پسر ابراهیم پسر ونداسفجان بجز ساکنان کوه فریم که بی طرف ماندند همدست شده بودند، پس آمل را گرفتند و سپس ساریه را گرفتند و خانواده سلیمان فرماندار را اسیر کردند و سپس ایشان را به نزد سلیمان فرستادند، پس ری را بگرفتند و تا نزدیک همدان را آزاد کردند، ولی سپاه مستعین (۲۴۸-۲۵۱) رسید و جلو ایشان را گرفت. (طبری ۳/ ۱۵۲۴-۱۵۳۳ پ ۶۱۳۴-۶۱۳۹).

چنانکه دیدیم جنبشی که به نام زیدیان معروف است خیزش مردم ایران بود که آگاهانه رنگ مذهبی بدان داده و یک تن عرب نژاد را به رهبری گزیدند و چون او در خود شایستگی ندید حسن بن زید را معرفی کرد و از این تاریخ تا ۱۹ سال و ۸ ماه حسن بن زید فرمانروای طبرستان است. به سال ۲۵۶ حسن بن زید ری را باز بگرفت (طبری ۳/ ۱۸۴۰ پ ۶۴۰۲ و ابن اثیر). ابن اثیر در سال ۲۵۷ می گوید: در این سال حسن بن زید فرمانروای طبرستان بر گرگان بتاخت و آنجا را بگشود و چون پسر بودلف فرماندار ری از آنجا بیرون رفته بود حسن بن زید «دلیس» را فرستاد تا ری را بگرفت و دروازه آهنین شهر را برای حسن زید فرستاد ولی طبری بدین دو پیشامد اشارتی ندارد.

طبری و ابن اثیر سال ۲۵۸ چنگی را یاد می کنند که در آن موسی بن بغا سردار ترک خلیفه عرب حسن بن زید را شکست داده است. (طبری ۳/ ۱۸۷۳ پ ۶۴۳۱)

به سال ۲۵۹ طبری (۳/ ۱۸۸۰) گوید حسن بن زید قومس را نیز بگرفت. ابن اثیر در این سال گوید: چون خلیفه دید که طاهریان خراسان قدرت مقاومت در برابر زیدیان طبرستان ندارند (یعنی مردم ایران زیدیان ضد بغداد را بر طاهریان نوکر بغداد ترجیح داده اند) به یعقوب لیث دستور داد نیشابور را بگیرد تا پیروان حسن زید به خراسان نرسند (ابن اثیر ۷: ۲۶۲). در سال ۲۶۰ طبری و ابن اثیر تاختن یعقوب لیث را به طبرستان به گستردگی آورده اند. یعقوب رقیبی ایرانی داشت بنام عبدالله سگری که به نیشابور عقب نشسته بود و یعقوب بدنال او نیشابور را بگرفت. عبدالله سگری به طبرستان نزد زیدیان پناهنده شد، یعقوب تسلیم او را از حسن خواست و چون نداد بر طبرستان بتاخت و آنجا را بگرفت و زیدیان به کوهها و شرّ پناه بردند. طبری از گفته زنان طبرستان نقل کند که به زیدیان گفتند: بگذار

یعقوب بیاید، ما به هنگام ریزش باران و گل شدن راهها، خود ما او را اسیر کرده به نزد تو می آوریم! باری چون یعقوب لیث در این زمان به سنی گری و دوستی خلافت عرب تظاهر می نمود، طبرستانیان حاد در گنوسیسم اسلامی او را طرد کردند، یعقوب که خود را در خطر یافت از مازندران عقب نشست و فتحنامه برای خلیفه به بغداد فرستاد و به سیستان دستور نوشت تا اسیران مازندران و از جمله محمد بن زید برادر حسن را آزاد کردند. (طبری ۱۸۸۱/۳ - ۱۸۸۴ پ ۲ و ۶۴۴۱ و طبرستان اسفندیار ۱: ۲۴۶) و بدینگونه بود که خلیفه عرب خاندانهای ایرانی صفاریان، خجستانیان، سگزیان را به جان یکدیگر می انداخت و تاج و تخت ستمگر خود را نگاه می داشت. به سال ۲۶۱ دوباره زیدیان به سرداری حسن از کوه پایین آمده چالوس را به انتقام همکاری مردمش با یعقوب لیث بسوزانیدند. البته این دیدگاه تاریخنگاران دولت سنی عرب است. نمی توان باور کرد که غیر از خانه های حکام عرب را به آتش کشیده باشند. به سال ۲۶۶ خجستانیان یکی از خاندانهای بزرگ که رقیب صفاریان بودند بر گرگان بتاختند و زیدیان از آنجا بگریختند. (طبری ۱۹۴۰/۳ و ابن اثیر در آن سال)

به سال ۲۷۰ حسن بن زید در گذشت و به گفته ابن اثیر، برادرش محمد بن زید که تازه از اسیری سیستان باز گشته بود بر جای وی بنشست، فرمانروایی حسن نوزده سال و هشت ماه و شش روز بود. محمد بن زید نیز پس از جنگها که با باوندیان و رافع بن هرثمه کرد با رافع صلح کرد و در جنگ با سامانیان به سال ۲۸۷ کشته شد و حکومت علویان سپید جامه مازندران در پیچید. ابن اثیر سپس عزیزدگهای حسن بن زید را به عنوان ستایش از او یاد می کند. به سال ۲۷۲ اذکوتکین سردار ترک سپاه بغداد بر سپاه طبری و خراسانی و دیلمیان که ری را برای زیدیان نگاه می داشتند بتاخت و ری بگرفت (ابن اثیر سال ۲۷۲ ج ۷ ص ۴۱۸). سه سال پس از این در ۲۷۵ چنانکه در عنوان حکومت غلات در ری خواهیم دید، دبیر همین اذکوتکین به نام احمد حسن ماوزائی حکومت شیعی در ری اعلام می کند، او مدعی می شود که با باب دوم امام دوازدهم که غایب شده بستگی دارد و توقیعی از امام برای او صادر شده است. این توقیع را طوسی (۳۸۵-۴۶۰) در کتاب (الفییه ۱۷۱، طبری در دلائل الامامه ص ۲۸۲ و کافی ۱: ۵۲۲) آورده اند ولی یکسال بعد حکومت شیعی ری به دست موفق نابود می شود.

#### زیدیان و گنوسیسم اسلامی

فرمانروایان زیدی هر چند خود را از نژاد عربها اعلام می نمودند، لیکن چون در میان ایرانیان پرورش می یافتند، اندک اندک با آداب و رسوم ایرانی خو گرفته اسلام را به صورت گنوسیستی آن اجرا می نمودند. در بانگ نماز «حی علی خیر العمل» و بلند گفتن «بسم الله» را شعار خود ساخته بودند (ابن اسفندیار ۱: ۲۳۹). در باورها حسن و قبح را عقلی، نه شرعی و قرآن را مخلوق، نه قدیم می شمردند (همان کتاب ۱: ۲۴۱)، روزهای ایرانی چون «مهرگان» جشن گرفته می شد و شاعران امیر را می ستودند (همانجا ۱: ۲۴۰).

#### جنبش زنگیان در جنوب (۲۵۵-۴۷۰):

با اینکه این جنبش و جنبش قرمطیان که هشت سال پس از شکست زنگیان پدید آمد، خود گوشه ای از گسترش نفوذ گنوسیسم را نشان می دهد ولی چون جنبه طبقاتی و نژادی این دو جنبش از جنبه ایدئولوژیک آن بیشتر است گزارش این دو جنبش بزرگ را نیز به مقاله ای جداگانه حواله می دهم که بخشی از آن را در جوانی در مجله فرهنگ نو پخش کردم و نیازمند تحقیق مجدد است. اینجا تنها بزرگترین حوادث آن را به یاد می آورم: آغاز جنبش چهارشنبه ۲۶ رمضان ۲۵۵، گشودن اهواز ۱۷ رمضان ۲۵۶ هجری، گشودن بصره ۱۷ شوال ۲۷۵ هجری،

کشته شدن سردار کل ایشان صاحب الزنج شنبه ۱۲ صفر ۲۷۰ هجری، رخ داد. پس این قیام روی هم ۱۴ سال و ۴ ماه و شش روز به درازا کشید (طبری ۲۰۹۸/۳). رهبر جنبش یک تن از مردم «ورزین» ری بود که از رنج مردم به رنج و به اندیشه خیزش آمد، پس برای آنکه در اظهار نظر آزادتر باشد نژاد تازی برای خود ساخت و سپس برای استحکام بیشتر نسبتاً علوی برای خود پدید آورد و سالها حکومت بغداد را به زحمت انداخت، همه بردگان جنوب را آزاد کرد. هر چند پس از ۱۴ سال سپاه بغداد به سرداری موفق برادر خلیفه و همکاری گنوسیتهای سنی مآب و ایرانیان عرب زده این جنبش بزرگ را در هم کوبید. همه سران سیاه و سفید آن را همراه با دهها هزار سیاهیوست بکشت ولی آثار آن از میان نرفت و بر حقوق بردگان در فقه افزوده و نوعی حق مالکیت محدود به ایشان داده شد.

غیر از اعضای هیئت مدیره شش نفری، خود او و بیشتر سرداران این جنبش از مسلمانان گنوسیست ایرانی ضد عرب بودند که هدفشان نجات منطقه از زورگویی نژاد پرستانی بود که قشری گری و تسنن مادی و پرستش خدای جسمانی را بر ملتهای متمدن تر از عرب که مسلمان بودند ولی خدا را از ماده منزه می شمردند تحمیل می نمود. چندین تن از ایشان از خاندانهای سرخی حسن بن سهل برادر فضل ذوالریاستین وزیر مأمون و طراح نقشه ولیعهدی امام رضا (ع) و خاندان عیسان (بنوعمون) بودند. یکی از ایشان محمد پسر حسن سهل سرخی معروف به شیلمه شیعی بود که کتابی در تاریخ آن جنبش نگاشت و معتضد عباسی (۲۷۹-۲۸۹) در سال دوم خلافتش او را زنده سوز کرد (ابن ندیم تجدد، پ ۲۱۰، و طبری ۳/۱۷۷۰، و ابن اثیر سال ۲۰۸) دیگری معلائی عمی است که پسرش اسدبن معلا و نواده اش احمد بن ابراهیم بن معلا هر یک کتابی به نام اخبار صاحب الزنج نگاشتند (ذریعه ۱: ۳۳۶-۳۳۷) خود صاحب الزنج دانشمند بود، در قصیده ها که در نکوهش او پس از کشتن او ساختند او را منجم، اسطرلاب شناس، پزشک ملعون نامیده اند.

برای پی بردن به گوشه ای از وضع آن روز که به جنبش زنگیان انجامید باید از جمله به آمار زیر توجه کرد:

متوکل عباسی ۴/۱۰۰۰ کتیز داشت (مروج الذهب، ج ۱۳۰۳ هجری، ۲: ۲۷۹).

عبدالله طاهر خراسانی گنوسیست سنی مآب، پس از کودتای ضد گنوسیستی متوکل برای حفظ موقعیت ۴۰۰ کتیز به او هدیه کرد (اغانی، ۱۹: ۱۳۳).

نصرالدوله حاکم میافارقین ۳۶۰ کتیز به شمار روزهای سال می داشت (ابن خلکان ۱: ۵۷).

هارون الرشید ۲۰۰۰ کتیز داشت (اغانی، ۹: ۸۸) که ۳۰۰ تن ایشان خنیاگر هنرمند و موزیسین بودند (جرجی زیدان، تمدن اسلامی)

جعفر برمکی ۴۰۰ کتیز داشت (مروج الذهب، ۲: ۲۰۸). قاهر عباسی یک جوخه کتیز ملبس به لباس مردان داشت (همان، ۲: ۳۶۶).

بعد از این تاریخ نیز حاکم بامرالله فاطمی مصر ده هزار کتیز و غلام داشت (مقریزی، ۱: ۳۶). و خواهر او شریفه ست الملک ۸/۱۰۰۰ کتیز داشت که ۱۵۰۰ تن از ایشان دوشیزه مانده بودند (مقریزی، ۲: ۴۸۵).

چون صلاح الدین ایوبی دولت فاطمی را متقرض کرد در کاخ ایشان در قاهره ده هزار زن یافت که مردی میانشان نبود جز خلیفه و خانواده او. پس تا ده سال آنها را اندک اندک به فروش رسانید، (مقریزی ۱: ۴۹۷).

**کشاکشهای درونی میان ایرانیان:**

در سال ۲۶۰ مرگ امام حسن عسگری (ع) را طبری یاد نکرده است. ابن اثیر نیز دو تن به جای یک تن بدین نام آورده



و درباره او گوید: ولادت او در ۲۳۲ هجری بود و افزایش: او کسی است که شیعیان منتظر بازگشت فرزند اویند. در این سال معتمد دو ولیعهد برای خود نهاد، نخست فرزندش جعفر که لقب «مفوض» بدو داد، دوم برادرش ابوحامد موفق و برای هر یک دو پرچم سیاه و سفید برافراشت و شاید بتوان آن را اشارتی به سیاه عباسی و سفید علوی و سیاست همکاری این دو خاندان دانست که برای جلب رضایت طالبیان و همکاری ایشان بر ضد گنوسیتهای تندرو ایرانی به کار می رفت و به «سیاست هاشمی» معروف شد.

در برابر این اتحاد، نیروهای مخالف ایشان، صفاریان سیستان و ساجیان آذربایجان و سپاهان زنگی و پس از ایشان قرمطیان سفیدپوست در خلیج فارس هر سه با یکدیگر در حال جنگ بودند و چون هر سه کما بیش گنوسیسم را پذیرا بودند کشاکش داخلی ایشان جای گفتگوی ما در این مقاله نیست. گذشته از این خاندانهای ایرانی طرفدار عرب چون طاهریان، خجستانیان، دلفیان، که خود را هم مذهب خلیفه می شمردند نیز با یکدیگر سازش نداشتند، اتحاد مذهبی ایشان تنها دورا دور می توانست آنان را متحد بنمایاند و اندیشه های ملی ایشان را نابود سازد تا به وحدت ضد عرب نگرایند و گرنه هیچ اتحاد واقعی میان ایشان پدید نمی آورد همین که در مرزهایشان تنش پدید می آمد با یکدیگر به جنگ پرداخته دشمن مشترک را فراموش می کردند بلکه از دشمن نیز علیه برادران هم میهن خود کمک می خواستند. صفاریان که آنهمه رنج از زیدیان مازندران و عباسیان در خوزستان دیده بودند و خود صلیب بر پرچم خود داشتند (طبری ۱۸۹۵/۳) باز یعقوب صفاری پاسخ نامه همکاری زنگیان را با آیت («قل یا ایها لکافرون لا اعبد ما تعبدون») می داد (ابن اثیر، سال ۲۶۲) و با ایشان می جنگید (طبری ۱۹۱۴/۳) و در پایان به سال ۲۶۵ درگذشت و در این بیماری بود که نماینده خلیفه از او برای همکاری دعوت کرد و یعقوب لیث نان و پیاز و شمشیر را به جای پاسخ بدو داد (ابن اثیر، سال ۲۶۵). و این نتیجه مستقیم حکومت سه قرن گذشته بر ایران بود که در صفحات تواریخ و از همه کهن تر طبری و ابن اثیر دیده می شود.

دراز شدن روزگار چیرگی تازیان هماهنگی ملی را در رهبران ایرانی کشته، بدبینی و دشمنی به جای آن آورده بود، با اینکه کوچکترین اثر از پاکدلی مذهبی در خلیفگان عرب نمی دیدند، باز میان خود و ایشان همراهی مذهبی فرض می کردند و روی این زمینه خود را تا مرز خبرچینی بر ضد هم میهنان ایرانی به سود عربان پایین می آوردند. طبری در سال ۲۶۷ می گوید: در این سال سلطان (معتمد)، محمد بن عبدالله بن طاهر ایرانی (فرماندار بغداد) و خانواده اش را دستگیر نمود، زیرا که پس از پیروزی خجستانی بر عمرولیث صفار عمرو مدعی شد که محمد بن طاهر با خجستان و حسین بن طاهر مکاتبه کرد تا در منبرهای خراسان به نام طاهریان دعا کنند (طبری ۱۹۴۷/۳) پس چون خجستانی بر نیشابور چیره شد دستور داد تا نام طاهریان را از دعا انداختند (طبری ۱۹۹۳/۳) خجستانی به نام خود سکه نیز بزد که نقش آن را در (طبری ۲۰۹/۳) می بینیم. و به گفته زامباور ص ۷۸ این سکه در مجموعه امید فاطمه اسماعیل ش ۱۰۴۲ موجود است.

همین عمرولیث صفار هنگامی که در نیشابور بود خلیفه حکم فرمانداری ورا رود را برای او فرستاد تا سامانیان این کهنترین سازمان مستقل ایرانی را به سود عرب براندازد. اسماعیل بن احمد سامانی در نامه ای بدو نوشت: نیمی از دنیا را خلیفه به تو داد و تنها ورارود به دست من است، به کشور خود بسنده کن و مرا در پشت رود بلخ بخود واگذار! عمرو نپذیرفت و بر بلخ تاخت پس محاصره و اسیر شد. سامانیان او را به بغداد پس دادند و بیست و پنجم جمادی یکم ۲۸۷ به آنجا رسید. خلیفه نیز برای سازش با سامانیان او را به زندان افکند تا در ۲۸۹ به دستور قاسم وزیر

مکتفی کشته شد (طبری ۲۲۰۸/۳ پ ۶۷۱۳) و چون اسماعیل سامانی به سال ۲۸۹ بر محمد بن هارون پیروز شد و ری را از او بگرفت، خلیفه مکتفی در سال بعد (۲۹۰) حکم فرمانداری ری را نیز برای اسماعیل بفرستاد (طبری ۳/ ۲۲۲۰-۲۲۲۱، پ ۶۷۲۴-۶۷۲۵).

#### معتمد و موفق

این دو برادر پسران متوکل عباسی (خلیفه ۲۳۲-۲۴۷ هجری) بودند، ابو احمد طلحه موفق ۲۷۸ هجری، خشن تر و متعصب تر و همانند برادرش معتز (خلیفه ۲۵۲-۲۵۵ هجری) بود. جنبش سیاهان زنگی در (۲۵۵-۲۷۰ هجری) به دست او به خاک و خون کشیده شد، معتمد (خلیفه ۲۵۶-۲۷۹ هجری)، نرمتر و به منتصر (خلیفه ۲۴۷-۲۴۸ هجری) نزدیکتر است. ولی بی جربزه و زبون می بود و همه کارها به دست برادرش موفق، فرمانده کل قوا، و یاران آرامی او می چرخید. در سال ۲۶۴ هجری موفق از بغداد که مرکز او و پایتخت واقعی بود به سامره که جایگاه خلیفه معتمد و پایتخت ظاهری به حساب می آمد رفت. معتمد از ترس به کرانه دیگر دجله رفت و پس از داد و ستد پیام و گفتگوها موفق توانست سلیمان وهب، دبیر آرای موفق را که معتمد عزل کرده بود، دوباره بکار بازگرداند و حسن مخلد وزیر ایرانی منصوب معتمد را از سامره براند. از این پس دبیران موفق (فرمانده کل قوا) بیش از وزیران معتمد (خلیفه) کارآرایی داشتند. یکی از ایشان، صاعد بن مخلد به سال ۲۶۹ «ذوالوزارتین» خوانده شد (طبری ۳/ ۲۰۸۳ پ ۶۶۰۶) زیرا که وزیر موفق و معتمد هر دو به شمار می رفت. در همین سال ۲۶۹ بود که معتمد خلیفه نیمه گنوسیست از این اسیری خسته شده از پایتخت سامره بگریخت تا به طولونیان مصر پناه برد ولی فرماندار موصل خلیفه را دستگیر کرده به سامره بازگردانید (طبری ۳/ ۲۰۳۷ پ ۶۵۶۹).

به هنگامی که موفق در سفرهای جنگ با زنگیان در بصره یا در تاریخ (ع ۱-۲۷۶ تا ۲۷ محرم ۲۷۸ هجری) که برای براندازی احمد حسن مادرائی و حکومت غلات شیعه در ری بود و نیز پس از مرگ موفق به سال ۲۷۸ هجری باز هم کارها به دست یاران سنی موفق که بیشتر آرامی بودند انجام می گرفت و با زور ایشان که بر خلیفه می چربید یکسال پس از مرگ موفق پسرش معتضد را به جای مفوض پسر معتمد به ولایت عهدی نشانند و با منع حکمت و فلسفه و داستانسرایی ایرانی سلفیگری و عرب زدگی بیشتر شد (طبری ۳/ ۲۱۳۳ پ ۶۶۴۸) معتمد به نخستین روز خلیفگی عبدالله بن یحیی خاقانی خراسانی برادر عبیدالله (م ۲۵۲) را به وزیری گرفت و چون او در سال ۲۶۳ درگذشت حسن بن مخلد بن جراح خراسانی را گمارد ولی پس از یکماه با فشار ترکان و موفق بگریخت و معتمد سلیمان بن وهب آرامی را به جای وی بگمارد ولی موفق در سال ۲۶۵ او و پسرش را زندانی کرد، پس معتمد بوصقر اسماعیل بلبل را به وزیری گرفت. چشم گیر است

#### دو دستگی گنوسیتهای تندرو و معتدل:

پس از آنکه مامون برخی از نیمه گنوسیتهای معتدل و سنی نما را به حکومت کشانید کم کم گنوسیتهای دور از مرکز خلافت که نیازی به سازش با دستگاه خلافت عرب نداشتند، آن دسته را که به همکاری با خلیفگان کشیده شده بودند «مقصران» خواندند.

گنوسیتهای بغداد نیز که همکاری با دولت را پذیرفته بودند، گنوسیتهای دور دست را که ستیزه جو تر بودند تندرو=غالی خواندند. ولی مرز جغرافیایی، دوری و نزدیکی به بغداد تنها در پیدایش این دو گونگی اثر داشت و سپس این دو دستگی همگانی شد، تا آنجا که در یک خانواده یک برادر «تندرو» و دیگری «مقصر» بود. از دو فرزند قاسم

به نامه‌های محمد و حسن که هر دو دانشمند و نیمه گنوسیست و به مقام وزیری مقتدر عباسی رسیده بودند، محمد معتدل برادر تندرو خود، حسین را به سال ۳۲۲ دستگیر کرد تا همراه شلمغانی تندرو به سال ۳۲۳ کشته شود (مشکویه، تجارب، ۵: ۳۶۱).

شیخ مفید (۳۳۷-۴۱۳) در «تصحیح الاعتقاد»، چ چرندیابی، تبریز، ص ۶۵، شیعیان را به دو گروه «غالی» و «مقصر» تقسیم کرده راه حق را در میان آن دو جستجو می‌کند.

کشاکش میان تندروان و معتدلان اندک اندک به زبری کشیده شد. در سده سوم و چهارم دهها رساله به عنوان «رد بر غلات» نگاشته شد که در حرف «ر» ذریعه دیده می‌شود، سپس کار به پاکسازی کتابهای تاریخ از نام بزرگان متهم به تندروی کشید. (شیخ طوسی ۳۸۵-۴۶۰) کتاب «معرفة الناقلین» کشی ۳۲۸ را از نام غلات پاکسازی کرد و آن را «اختیارالرجال» نامید (ذ: ۳۶۵)، پس از آن نوبت بیرون راندن تندروان از شهرهایی که اکثریت از معتدلان بود رسید. چون اکثریت شهر قم از موالی اشعریان بودند که عرب زدگی بیشتر می‌داشتند، دست به بیرون راندن دسته جمعی کسانی زدند که متهم به غلو بودند و در برابر آن «ری» مدتی مرکز غلات شده، اخراجیان از قم بدانجا پناه می‌بردند. عربی کردن نیایشها:

گنوسیستهای تندرو معتقد بودند که نیایش باید به زبان مادری باشد تا عبادت کننده بفهمد که چه می‌گوید و با که سخن می‌دارد، گنوسیستهای معتدل یا عرب زده می‌گفتند نیایش به هیچ زبان غیرعربی جایز نیست و باطل است. در نیمه دوم سده سوم هنگامی که گنوسیستهای معتدل (اشعریان قم) گنوسیستهای تندرو را از آن شهر اخراج می‌کردند نخست ایشان را آزمایش می‌کردند. هرگاه نیایش را به غیر از عربی انجام می‌داد از شهر اخراج می‌شد (رجال کشی، ج در قهپایی ۴: ۲۰۵) و از این روی غلات نماز را پنهانی برگزار می‌نمودند (همانجا ۴: ۱۱۹) برای آگاهی بیشتر از اخراج گنوسیستهای تندرو از قم ن. ک: (همان کتاب ۱: ۸۰ و ۲: ۱۸۵). دستور اخراج را آگاهی احمد بن محمد عیسا رئیس نیمه گنوسیستهای اشعری عرب زده صادر می‌کرد (همانجا ۵: ۲۶۵). این مرد رئیس اشعریان قم است که با دولتیان سنی روابط حسنه می‌داشت (قهپایی ۱: ۱۶۳-۱۶۴) دستور اخراج احمد برقی صاحب «محاسن» م ۳۸۰ را نیز او صادر کرده بود. (قهپایی ۱: ۱۳۸). ریاست اشعریان قم پس از این احمد بن محمد بن عیسا به دست سعد بن عبدالله اشعری (م ۳۰۰) بود. این مرد کتابی بنام «فضل العرب» نگاشت (نجاشی قهپایی ۳: ۱۰۷) و نخستین بار فتوی داد که نماز را باید به زبان عربی خواند نه به زبان مادری. شیخ صدوق ۳۸۱ علیه الرحمه این فتوی او را مردود شمرده گوید به هر زبان می‌توان نیایش کرد (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۹۵۷، ج ۱، ص ۲۰۸). یادآور شوم که مسئله نیایش به زبان مادری تادر دوران صفوی نیز مطرح بود و شیخ بهائی (۹۵۲-۱۰۳۰) در اثنی عشریه صلاتیه فتوا به باطل بودن نماز غیرعربی را داد. لیکن مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰) آن را رد کرده نیایش به فارسی را مجاز می‌داند (بحارالانوار ج ۸۲ ص ۲۰۸).

از جمله اخراج شدگان از قم بزرگوارانی چون حسین بن عبدالله محرر (قهپایی، ۲: ۱۸۵) و دانشمند والامقام، احمد بن محمد برقی (م ۲۸۰) صاحب «محاسن» است که (به گفته قاضی نورالله شهید ۱۰۱۹) یکی از پنج کتاب اصل شیعه به شمار می‌رود (پیشگفتار. محدث بر چاپ آن کتاب ۱۳۳۰، خ و ذریعه، ج ۲۴، شماره های ۳۷۹ و ۱۶۷۱) و چنانکه خواهیم دید که این بزرگوار به ری پناهنده شد، و پس از سقوط احمد حسن مادرائی و کاستن برخی از مطالب از کتاب «محاسن» و سازش با رهبر گنوسیستهای معتدل قم، احمد بن محمد بن عیسا اشعری که با سلطان نزدیک

بود (طوسی وبخاشی، قهپایی: ۱۶۳ و ۱۶۵) برقی به قم بازگشت از او معذرت خواهی شد (غضایری، قهپائی ۱: ۱۳۸).  
**حکومت غلات در ری:**

طبری در سال ۲۷۶ می گوید: چون مادرائی دبیر اذکوتکین به موفق خبر از ثروتی داده بود که در جبل انباشته است، موفق به لشکرکشی بدانسو پرداخت و در ۱۴ ربیع یکم آن سال حرکت کرد و چون چیزی در آنجا نیافت به کرج رفت و از آنجا به اصفهان شد. موفق در صفر ۲۷۸ هجری به بغداد بازگشت و در ۲۲ آن ماه درگذشت (طبری) ۳/ ۲۱۱۵-۲۱۲۳، پ ۶۶۳۵-۶۶۴۱). یاقوت دروازه «ری» از معجم البلدان گوید: به سال ۲۷۵ احمد بن حسن مادرائی (۲) که پیشتر در خدمت اذکوتکین پسر ساتکین بود، (۳) بر «ری» چیره گشت. او تشیع را آشکار نمود، پس مردم بدو نزدیک شدند و کتابها برای او نگاهشند، عبدالرحمان بن ابوحاتم (۴) کتابی در فضایل اهل بیت برای او نگاهت. (معجم البلدان، ۲: ۹۰۱).

علامه حلی (۶۴۸-۷۲۶ هجری) در منهاج الصلاح گوید: هنگامی که احمد بن حسن مادرائی در ری با دستگاه خلافت کشاکش می داشت، احمد بن محمد برقی (م: ۲۸۸ ه) صحاب «محاسن» یکی از بزرگان شیعه که به وسیله مقصران و سنی زدگان از قم اخراج شد احمد برقی یاد شده در بالا برای باز پس گرفتن کشتزار خود که در کاشان می داشت، مدتی در ری نزد احمد حسن مادرائی بود و تا آنجا مورد احترام او بود که شفاعت او را درباره یک تن متهم به جاسوسی به سود خلیفه پذیرفت (منهاج الصلاح، فصل ۴، باب چهارم، ص ۹۰-۹۱، نسخه خطی کتابخانه مرعشی، قم، و دارالسلام نوری، چ سنگی، تهران، ۱۶۲). احمد برقی چنانکه گذشت پس از واژگون شدن حکومت غلات ری و پس از اصلاح کتاب خود «محاسن» به قم بازگشت.

در سال ۲۷۸ ه درست هشت سال پس از در هم کوبیده شدن جنبش زنگیان در بصره، قرمطیان در کوفه پیاخاستند. ولی این جنبش نیز مانند جنبش زنگیان نیاز به مقالاتی جداگانه دارد که جای آن در اینجا نیست. همین قدر به یاد داشته باشیم که تأثیر گنوسیم اسلامی ایرانی در قیام قرمطیان بیش از زنگیان بود. هر چند رهبران قیام زنگی همه گنوسیست بودند لیکن انگیزه آشکار قیام و شعارهایش، رهایی نژاد سیاهپوست مظلوم از دست سفیدان ستمگر بود، در حالیکه شعار قرمطیان بیشتر جنبه ایدئولوژیک مذهبی و تنزیه خداوند از صفات مادی و عقاید خرافی سنیان عرب بود. کتاب «شجره الیقین» تألیف عبدان اسماعیلی داماد حمدان قرمط که به تازگی یافت شد و به دست عارف تامردر بیرون ۱۹۸۲ و در ۱۶۶ ص پخش شد سراپا تأویل متافیزیکی آیاتی است که سلفیان آنها را مادی تفسیر می کردند.  
**جلوس معتضد (۲۷۹-۲۸۹):**

شب دوشنبه ۱۹ رجب معتمد در بغداد درگذشت. بامداد دوشنبه معتضد پسر برادرش، موفق را بر تخت نشاندند. او عبیدالله پسر سلیمان وهب را که آرامی نژاد بود به وزیری گمارد.  
 معتضد در سال دوم خلیفگی پسر حسن بن سهل (برادر فضل ذوالریاستین) معروف به شیلمه را زنده سوز کرد.  
**شهادت شیلمه:**

شیلمه نمونه جوانمردی و فداکاری در راه عقیده است. او محمد پسر حسن سرخسی (۱۶۶-۲۳۶) وزیر مامون (۱۹۸-۲۱۸) است که خواهرش پوران همسر مامون بود. پدرش حسن عمویش فضل ذوالریاستین دو پسر سهل سرخسی از ایرانیان بودند که مامون را با پذیرش سه شرط زیرین به جای برادرش امین بر تخت نشاندند: ۱) رنگ سیاه عباسی را به سبز ساسانی تبدیل کند. ۲) مرو را به جای بغداد پایتخت سازد. ۳) یکی از اولاد فاطمه را به ولیمهدی بگمارد.

جهشیاری ج مصر ص ۲۵۶ الوزراء و الكتاب. چند سالی که مامون در میان ایرانیان در خراسان زیست او را با گنوسیم اسلامی آشنا کردند و برتری آن را بر قشربگری سفلیان به او تلقین و افهام نمودند تا حکومت را به معتزلیان نیمه گنوسیست سپرد و ایشان بسیاری از قشریات تسنن را از اسلام بیرون ریختند.

پس از آنکه مامون عهدشکنانه «فضل» طراح آن شروط را در حمام و امام رضا را در خراسان بکشت خود منکر این قتلها شده و برای ظاهر سازی حسن را بر جای برادرش «فضل» به وزیر نشاندید، ولی باز هم خائنانه پایتخت را به بغداد باز برد و رنگ سبز را نیز به سیاه برگردانید و دل ایرانیان نزدیک و آورندگان خود را بیازرد. او برای نرم کردن ایشان پوران دختر حسن را که خواهر شیلمه بود با تشریفات در یکی از شهبای رمضان سال ۲۱۰ به همسری خود گزید و در همان شب شیلمه را با دختر عمویش عباسه جفت کرد. دیگر از شیلمه خبری نداریم تا در سال ۲۵۵ او را در میان زنگیان بپاخاسته در جنوب می یابیم. شرکت شیلمه در نخستین سال خیزش زنگیان پیش از گشودن اهواز به سال ۲۵۶ و گشودن بصره به سال ۲۵۷ او را از پایه گذاران این جنبش نشان می دهد. طبری در ۳۱ جا از کتاب تاریخ اخبار صاحب الزنج) تألیف شیلمه (محمد بن حسن) رویدادهائی را نقل می کند که خود شیلمه در آنها حضور داشته است، سپس در رویدادهای سال ۲۷۹ گوید: شیلمه تا پایان کار زنگیان با ایشان بود و با امان نامه موفق (فرمانده کل قوای عباسی) تسلیم سپاه خلیفه شده بود و پس از ده سال زندگی در بغداد برخی از تسلیم شدگان (شاید هم زمان پیشین او) گزارش دادند که او برای امامت مردی گمنام می خواند و برخی از نظامیان همراه او شده اند که داروساز نیز در میان ایشان می بود. معتضد از او خواست اقرار کند. سودمند نشد. پرسید نام آن مرد چیست؟ پاسخ داد: اگر در زیر پایم باشد پا را بلند نمی کنم گرچه مرا گردناک (۵) کنی! معتضد گفت: شنیدم برای پسر مهتدی (خلیفه ۲۵۵-۲۵۶) تبلیغ می نمایی! شیلمه پاسخ داد: آنچه درباره من مشهور شده آن است که دوستدار خاندان ابوطالب هستم! چون اقرار برادر زاده اش را بدو گفتند، پاسخ داد: او نوجوان است از ترس مرگ چنین خستوان شده است، پس برادر زاده او و آن داروساز را رها کردند و معتضد دستور داد شیلمه را به تیرک چادر بستند و او را زنده بر روی آتشی انبوه گردانیدند تا بمرد پس سر او را بریده و روز هفتم محرم ۲۸۰ یعنی ۷۰ سال بعد از ازدواجش در سال ۲۱۰ نزدیک پل بیاویختند.

ابن ندیم گوید: پس از آنکه امان گرفته به بغداد آمد برای برخی از قیامگران کوشش می نمود پس معتضد او را زنده کباب کرد. او را است «اخبار صاحب الزنج و وقایعه» و «رسائل» = نامه ها (فهرست ابن ندیم تجدد ۱۴۱۴ ترجمه فارسی ص ۲۱۰)

#### نوروز عجمی و نوروز معتضدی:

طبری سالهای ۲۷۱ و ۲۷۲ را برخلاف سالهای دیگر با تاریخ خورشیدی برابر نموده است، شاید دلیل آن نیز جرأت یافتن مردم در کاربرد این گونه تاریخ در آن سالها باشد که سنیان آن را هنوز حرام می شمردند. بهرحال در سال ۲۸۲ و ۲۸۴ طبری می گوید: چهارشنبه سوم جمادی یکم ۱۱ حزیران در محله جار کشیدند که آتش بازی شب نوروز و آب پاشی روز نوروز ممنوع است. سپس روز جمعه از نو جار کشیدند که مجاز است و این بار مردم تا آنجا زیاده روی کردند که به شرطه ها نیز آب می پاشیدند (طبری ۲۱۶۳/۳ پ ۶۶۷۳). ولی ابن اثیر چیزی در این باره نگفته است. آری، طبری و ابن اثیر هر دو درباره تأخیر خراج از نوروز عجمی به نوروز معتضدی که آن را یازدهم حزیران نهاده بود در آغاز سال ۲۸۲ گفته اند که: معتضد در محرم این سال دستور داد، به کار گزاران دستورنامه نوشتند که خراج را در نوروز عجمی نگیرند و برای رفاه حال مردم تا روز یازدهم حزیران که نوروز معتضدی نامیده شده به تأخیر اندازند

(طبری ۲/۱۴۳ ترجمه ۶۶۵۸).

ما درباره متوکل گفتیم که او نیز در سال ۲۴۵ هـ نوروز را به روز ۱۷ حزیران ۲۸ اردیبهشت واپس کشید. و این می رساند که مردم بغداد تا این سال مانند دوران ساسانی، آداب و رسوم پدران ایرانی خود در نوروز را به کار می بسته اند و چون معتضد خواست از آن جلوگیری کند نتوانست و بر شور مردم افزوده شد.

محمد بن حسن قمی گوید: چون هر سال ۳۶۵ روز و ربع روز است ایرانیان در هر ۱۶ سال یک ماه بر سال می افزودند. پس چون پادشاهی ایران برفت کبیسه ربع روز نیز برفت، پس رسیدن غلات واپس افتاد، مردم به روزگار معتمد از پیش خواستن خراج به تنگ آمده به وسیله عبیدالله بن سلیمان وهب به معتمد شکایت بردند و او خواست نوروز را واپس کشد ولی درگذشت و عبیدالله آن فرمان از معتمد گرفت و خراج را به دو ماه واپس به روز اول خرداد سال ۲۸۴ گزارد و (چون خودآرامی بود) رسم افتتاح بر ماه سرانیان نهاد که کبیسه ربع معتبر می دارند و فصلها متغیر نگردد و آن را نوروز معتمدی نامید (از تاریخ قم، تألیف سال ۳۷۸، ترجمه ۸۰۵، ج جلال تهرانی، ۱۳۱۳خ، صص ۱۴۴-۱۴۶ و تجارب الامم، مشکویه، ترجمه فارسی منزوی، ج ۶، ص ۴۸۰).

#### فرمان معتمد

با آنکه معتمد را افرادی ضد علوی همچون عبیدالله سلیمان بن وهب روی کار آورده و نگاهبانی می کردند، باز هم مدگنوسیم اسلامی، ناشی از توقعات مردم ایران در پاک و بی آلایش بودن مذهب روزافزون می بود و عباسیان را ناگزیر می کرد، گناه بددینی و کجرویهای گذشتگان خود را نیز به گردن بنی امیه بنهند. پس معتمد تصمیم گرفت دستور دهد معاویه را بر منبرها لعن فرستند. پس عبیدالله پسر سلیمان وزیر آرامی نژاد سنی او را از این کار و تأثیر آن در عامه (یعنی سینان حاکم) بترسانید. پس «معتمد دستور داد تا فرمانی همانند فرمانی که مأمون قبلاً نوشته و در خزانه موجود بود صادر کردند. این فرمان که طبری (۳/۲۱۶۴ تا ۲۱۷۷ ترجمه ۶۶۷۵ تا ۶۶۸۷) در ۲۰۵ سطر می آورد، در چند جایی امیه را شجره ملعونه می خواند و معاویه را ملعون و واجب القتل می شمرد و یزید را «خروس باز» می خواند و از عامه (= توده جاهل که کم کم معنی سنی به خود می گرفت) که آلت دست فرمانروایان بودند بد می گوید، و آیت تطهیر را برای اهل بیت پیامبر (ص) می داند (البته بنی عباس) و در دو جا از تبدیل کتاب الله یاد می کند و این اشارتی است به اتهام عثمان سومین خلیفه که برخی از بخشهای قرآن را انداخته است. این ادعا برای عامه قشری که مخالف هر گونه تفسیر و تاویل بودند ناراحت کننده و کفرآمیز بود ولی برای گنوسیستهای مسلمان که طرفدار پیشرفت بودند و خود را نیازمند تفسیر برای تطبیق با زندگی آینده می دیدند روزنه امید به شمار می رفت. مأمون و معتمد برای جلب رضایت گنوسیستها این مطلب را در فرمانهای خود جا داده بودند.

#### نمونه ای از واکنشهای معتمد در برابر استدلال:

در آخرین سال زندگی معتمد یک اسیر قرمطی (۵) را که از کوفه گرفته بودند و به نزد او آوردند. معتمد که از دیدگاه توحید عددی می نگرست و آگاهی از عقیده عصمت و فره ایزدی و اینکه رئیس مدینه فاضله باید انسان کامل و به گفته فارابی (مدینه فاضله در فصل ۲۶) در ارتباط با عقل فعال باشد، نداشت، با تمسخر از قرمطی پرسید: چه گوئی روح خدا در پیامبران و در شما حلول می کند؟ و شما را از خطا مهصوم می دارد؟ قرمطی در پاسخ گفت: اینکه در من روح خدا یا ابلیس بدمد مربوط به من است نه تو! از باور من درباره خودت بپرس! معتمد گفت: درباره من چه داری؟ قرمطی گفت: محمد (ص) مرد و پدر شما عباس زنده بود، آیا ادعای خلافت کرد؟ آیا کسی با او بیعت نمود؟

سپس ابوبکر درگذشت. با آنکه عباس را خوب می شناخت عمر را جانشین خود کرد. سپس عمر به هنگام مرگ شورای شش نفری ساخت و عباس را به عضویت ساده شورا نیز نپذیرفت. پس شما چه ادعایی در خلافت دارید؟ معتضد به جای پاسخ دستور داد، دندانهایش را کشیدند، به یکدست او سنگ بسته و با دست دیگر آویختند، سپس دستها و پاهایش ببریدند. پس سر از تنش جدا و در کرانه خاوری بیاویختند.

معتقد در رختخواب مرگ نیز هنگامی که زبانش بند شده بود با اشارت به خادم خود «صافی» دستور داد عمرو لیث صفار را بکشد و او چنین نکرد ولی قاسم وزیر دستور داد عمرو را کشتند. (طبری ۳/ ۲۲۰۶-۲۲۰۸ پ ۱۲-۶۷۱۳).

#### خلیفگی مکتفی (۲۷۹-۲۹۵):

معتضد بسیار خسیس بود. طبری و ابن اثیر هر یک نمونه ای از این ویژگی خوی او یاد می کنند. او در ربیع دوم ۲۸۹ درگذشت و در این هنگام مکتفی در رقه بود و روز ۸ج ۱ به بغداد آمد و دستور داد سردابه هایی تاریک را که معتضد برای زندانی کردن مردم داشت، ویران کردند و قاسم پسر عبدالله را به وزیری باقی نهاد.

#### برادرگشی در ایران:

جنگی که طبری و ابن اثیر در شعبان این سال از آن گزارش می دهند، و در آن سامانیان خراسان به رهبری احمد بن اسماعیل بر دیلمیان طبرستان به رهبری جستان تاخته، ایشان را در هم کوبیده اند و فتحنامه سامانی که در مسجد آدینه بغداد خوانده شده، نشان دهنده آن است که هنوز پس از سه سده سرکوبی، ایرانیان رهایی را نه در اتحاد بلکه در پیروزی بر برادران خود می پنداشتند. و خوشنودی خلیفه را از کشتار ایرانیان بدست یکدیگر احساس نمی کردند. خلیفه مکتفی نیز به پاداش این خدمتگزاری در دوم محرم ۲۹۰ فرستاده ای با خلعت و فرمان برای امیر سامانی بفرستاد (طبری ۳/ ۲۲۲۱ پ ۶۷۲۵ و ابن اثیر در همان سال).

#### جنبش در لرستان و کردستان

در سال ۲۹۵ پیرامن ده هزار کرد در پیرامون اصفهان به رهبری مسمعی عبدالله پسر ابراهیم به مخالفت با خلیفه برخاستند. ولی با رسیدن پنجهزار سپاهی از بغداد و گفتگوهای منصور پسر عبدالله دبیر مسمعی تسلیم شد و به بغداد آمده بخشوده شد. نیز در همین سال حسین پسر موسی سردار خلیفه کردان به پاخاسته موصل را در هم شکست و نابود کرد (طبری ۳/ ۲۲۷۹ پ ۶۷۷۱-۶۷۷۲).

#### استواری سامانیان در خراسان و مرگ مکتفی:

اسماعیل پسر احمد سامانی در ۱۴ صفر ۲۹۵ درگذشت و پسر او احمد پسر اسماعیل بر جای پدر بنشست. مکتفی در ۴ ربیع دوم با دست خویش پرچمی برای او افراشت و با خلعت همراه طاهر پسر علی وزیر برای او گسیل داشت. مکتفی در ۱۲ ذی القعدة ۲۹۵ پس از شش سال خلیفگی در ۳۲ سالگی درگذشت. او به سال ۲۶۴ از مادری ترک بنام جیجک زاده شده بود.

چنانکه می بینیم در نیم قرن از ۲۴۷ تا ۲۹۵ اندیشه های متافیزیک ایرانی گنوسیسم اسلامی و اندیشه های مادی سنی عرب در یکدیگر تأثیر متقابل داشته است، هر یک در عین مقاومت برابر اندیشه های طرف دیگر از آنها وا می گرفت. گنوسیستها قشریگری را از سنیان وامی گرفتند و سنیان نیز اندک اندک به تنزیه گرایی و متافیزیسم لاهوت گردن می نهادند. روند تأثیر متقابل این دو اندیشه در همه تاریخ ما ادامه داشت و من می گویم در آینده بخشهایی دیگر از آن را به قلم آورم.

## ابن سینا

ابن سینا، شیخ الرئیس، حجت الحق، شرف الملك امام الحکما ابوعلی حسین ابن عبدالله، یکی از بزرگترین و نامدارترین مشاهیر دوران بود که در سال ۳۷۰ هجری بدنیاً آمد. او در تمام علوم دنیای آن روزگاران نه مطلع بلکه در حد استادی بهره مند بود حتی در موسیقی و شعر. نام مادرش ستاره و یکی از دختران قریه افشنه در بخارا بوده. این دانشمند در سال ۴۲۸ هجری در همدان درگذشت و آرامگاه او در شهر همدان است. این اشعار منسوب به اوست

که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل رادق  
همای گردد اگر جرعه ای بنوشد بق  
به پیش مبطل باطل به نزد دانا حق  
چومه که از سبب منکران دین شد شق  
حرام گشته در احکام شرع بر احمق  
زبان به هرزه کشاید دهد به باد ورق  
که می محک بود و خیر و شر از او مشتق  
به یک دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق  
به حق حق که وجودت شود به حق ملحق

غذای روح بود باده رحیق الحق  
پلنگ گردد اگر قطره ای بنوشد موش  
به طعم تلخ چو پند پدر و لیک مقید  
می از جهالت جهال شد به شرع حرام  
هلال گشته به فتوای عقل بر دانا  
شراب را چه گنه ز آنکه ابلیهی نوشد  
حلال بر عقلا و حرام بر جهال  
غلام آن می صافم کزو رخ خویان  
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه

### زیرنویس

- ۱- تاریخ طبرستان، ج تهرانی صص ۶۴ و ۲۸۸.
- ۲- این نام در تاریخ قم نگارش سال ۳۷۸ هجری سید جلال تهرانی، ص ۳۵، به صورت «ابوالحسن بن احمد بن الحسن المادرائی» و در ص ۱۶۳ «مادرائی» دیده می شود ولی نسخه تحقیق ناشده پر غلط است.
- ۳- طبری به سال ۲۶۶ گوید: در ماه صفر استاتکین و پرش اذکوتکین بر ری و قزوین چیده شدند (طبری ۱۹۳۶/۳ پ ۶۴۸۵) و در سال ۲۶۸ گوید: یدکوتکین پسر استاتکین بر احمد بن عبدالعزیز دلفی پیروز شد و قم را از او بگرفت (همانجا ۲۰۲۴/۳، پ ۶۵۵۹) ولی در تاریخ قم، ص ۳۵ و ۳۶۳ و یاقوت وائزه «ری» این نام کوتکین است.
- ۴- ابن اثیر مرگ عبدالرحمان بن ابوحاتم را در ۳۲۷ هجری می آورد و چلبی در حرف جیم کشف الظنون «الجرح و التعديل» را به او نسبت می دهد.
- ۵- گردناک، گوشت که در سیخ روی آتش بریان کنند.





# جلوه های ایمان و اخلاق

مهدی قاسمی

## با یاد شاپور بختیار

زندگی آکنده از شور و هیجان بهتر است تا آرامش. من آرامشی جز آرامش خواب مرگ آرزو نمی کنم و از آن بیم دارم که هر نیروئی که در دوران زندگی خرسندش نساخته ام، پس از مرگ در ذهنم برآشوبد  
آندره ژید - کتاب اول - مائده های زمینی

گالیله را آن زمان که به فرمان «پاپ اعظم» و شگفتا با نام خدا به کیفر عدول از احکام گویا لایزال کتاب مقدس به زندان می کشیدند، گفته بود:

- برای این که زمین کار خود را بکند، وقت لازم است ولی تا آنوقت چه خسران ها که به بار نخواهد آمد. مسلماً گالیله خود به روشنی می دانست که دیر یا زود آن «وقت» خواهد رسید و باور او - هر چند با گذر از معبر پر پیچ و تاب و طاقت سوز روزگاران - بندهای جهل و خرافه را خواهد درید و قباله ی افتخار و پیروزی به نام او رقم خواهد خورد و چنین شد. سرانجام عادل ترین قاضی جهان که نامش «تاریخ» و زمان است، نه فقط بر برائت که بر نبوغ او امضاء نهاد.

من بهر مناسبت و از جمله هر بار با فرا رسیدن ششم ماه اوت که مصادف است با شهادت دلخراش شاپور بختیار - به سرگذشت و سرنوشت او می اندیشم، بی اختیار در ذهن خود سخن گالیله را باز می یابم.

۲۵ سال پیش، در قلب طوفان انقلاب آنگاه که جادوی پیر، انبوه عظیم مردم را با طلسم خود به بند اطاعت محض کشیده بود، بختیار در قعر تنهائی و در آن فضای آتشبار که همه ی مدعیان پاسداری از «حق و عدالت و آزادی» روزن به روزن

برای یافتن او سر می کشیدند و تیغ ها را برای سینه اش صیقل می زدند، از نهانگاه خود پیامی برای مردم فرستاد:

- «هموطنان! بیدار شوید! ابرهای سیاه آسمان سرزمین شما را پوشانده اند. قدرتی خود گامه ولی فرسوده بر شما مسلط بود، بجای آن یک استبداد بسیار تازه نفس تر و خطرناکتر را نشانید! - اگر این راه را انتخاب کنید، ایران به آتش و خون کشیده خواهد شد. ویرانی درپس ویرانی خواهد آمد و ظلم و ظلمت بر همه جا سایه خواهد افکند. بیدار شوید!»

این پیام را چندی از آژانس های خبری مانند فرانس پرس و رویتر منتشر ساختند ولی بی گمان او می دانست که در آن وانفسا، گوشی مستعد شنیدن سخن حق نخواهد یافت - آگاه بود که در آن همه می فریب، زمان به سود پاسداران جهل و ریا چرخیده و میزان های تمیز سره از ناسره را شکسته و مغزهای طلسم شده را به اختیار گرفته است. با این همه او از دیر باز با خود عهدی داشت که هیچگاه و به هیچ شرطی از ادای وظیفه تن نزنند و به هر روی و راه، توسل به حق و پرهیز از ناحق را، که مصیبت ها در پی خواهد آورد، به هموطنان خود یادآوری کند، شاید هم در کورسوی این امید که

صلای او جرقه ای شود و قلب ظلمت را بشکافد.

گالیله نیز پس از آن که در پیشگاه «جانشین عیسی مسیح» به استغفار زانورده و زیر استیلای جبر بر باور خود پشت کرده بود - هنگام خروج از بیدادگاه مذهبی، شاهدان متوجه شدند که با انگشت خود بر زمین نوشته است: «معهدا زمین به گردش خود ادامه می دهد.»



خوشبختانه در آن غوغای جهل، بخت مساعد، بختیار را همچون نامش یار شد که تا لحظه ی وادع با زندگی، به کمک زبان و قلم و همه ی هستی اش بر باور خود بپاید و از پیمانی که با آزادی و مفهوم گسترده تر آن «دمکراسی» بسته است، چون مردمک چشم پاسداری کند.

و اما از این پس آنچه را که می خواهم بگویم، دیگر در حوزه ی صرفاً «سیاست» که بختیار و بختیارها به آن پیوستند و نیز در قلمرو «دانش» که گالیله و گالیله ها را جذب کردند، نخواهد بود. بحث من این بار از جلوه های «ایمان» است که یک رشته ی ستر آن به «اخلاق» گره خورده است.

اگر گالیله به «زبان» بر جبری کور تسلیم شد، در عوض این ایمان و اخلاق و پایداری در معنویت انسانی بود که به انگشت او فرمان می داد، زور را واپس

بزند و حتی در ابعاد تاریخ رسوا کند. آن جا دیگر مقوله ی «دانش محض» در میان نبود، واقعیت و رخشش ایمان بود که برای او محملی در خط «سازش و معامله» باقی نمی گذاشت و چه سزاوار است که در بازشناسی منش و هویت انسان ها، این بُعد در عین حال غامض زندگی فراموش نشود.

باری، در گذشته به تکرار گفته و نوشته ام که «آشنائی» و «آنگاه «دوستی» من با بختیار بسیار دیر و بنا بر تصادفی و خیرجوئی رفیقی دست داد و از این باب حسرتی بر دل خود دارم، «چندان که مپرس».

می توانستم به جای کلمه ی «دوستی»، کلماتی از قماش «مراد و معلم» را بنشانم ولی از آنجا که بر این اعتقاد راسخ شده ام که در میان لایه های ترکیب کننده ی هویت و منش آدمیزاد - برترین برترها مقام دوستی است، آن را ترجیح دادم خاصه که سخن این بار من، از حوزه ی «اخلاق و ایمان» است و با جوهره ی موضوع سنخیت بیشتری دارد.

در آن قریب دوازده سالی که به بخت سازگار به همراشی و هم صحبتی او موفق شدم، موارد بیشماری پیش آمد که هر یک بر من مسلم ساخت که در او «شریعت دوستی» بر جان نشسته است و آنجا که پای دوستی در میان است حدی نمی شناسد و آماده است در این راه، آنچه در توان دارد به کار گیرد.

بی گمان او اهل منطق نیز بود، اصرار داشت این واقعیت را ثابت کند که اگر به دمکراسی ایمان آورده «این منطق دموکراسی است که او را مجذوب کرده و ایمانش را شالوده ریخته و نه این بازار گرم روز که به ناگهان از یمین یسار، مشتریان را به خط آورده و به سوی خود کشیده است.»

از دیدگاه او زندگی غافل از دموکراسی، پس مانده ی دوران توحش است، هر چند آدمیزاد قرن ها بی آن سر کرده ولی فقط زیسته است، زندگی نکرده است و به این سیاق بود که مقابله ی او با دشمنان دمکراسی - حتی در شرائط نامساوی- از همین چشمه ی ایمان آب می گرفت و به بیان دیگر او با استبداد می جنگید، به دفاع از زندگی گواه می آورد. و باری هر خلوتی که در پی ساعت ها تلاش روزانه و شبانه، دست کم هفته ای یکبار همراه با دو سه تنی از دوستان با او داشتیم، همان فرصتی بود تا بیشتر و بیشتر با دنیای پر ماجرای ذهن او آشنا شویم.

او هرگز نمی خواست «متکلم وحده» باشد ولی ما می خواستیم، زیرا حوادثی که از دوران جوانی بر او گذشته بود - از آن زمان که در کنار مبارزان نهضت مقاومت فرانسه بافاشیسیم می جنگید تا آن زمان که در وطن خود بارها و بارها به کیفر دفاع از آزادی سراز زندان برآورد - حکایت ها داشت که نه فقط آموزشی که سخت هیجان انگیز و مشغول کننده بود. در مسیر همین گفتگوها آنچه بیش از هر مقوله ای توجه مرا جلب می کرد، رضایتی بود که در وجدان او موج می زد و در چهره اش نقش می گرفت. رضایت از این که در ادای وظیفه کوتاه نیامده است و در آن میان گفتنی این است که هرگز بر «مطلقیت» نظری که پیش می کشید، اصرار نداشت.

می گفت: «تجربیه ی من به نتیجه نرسید ولی می دانم که بر طبق وجدانم رفتار کرده ام و آنچه را بر حق می دانسته ام انجام داده ام. اصل این است که آدم با خود منطقی بماند و با هدفش یکرنگ باشد. هنگامی که کار به دست من افتاد اگر می گفتم که مردم! من به شما تمامی آزادی ها را خواهم داد ولی رفتارم، رفتار آدم خودکامه ای بود، آدمی یکرنگ نمی بودم. خمینی می گفت، من ملا هستم، به قم می روم، به کارهای دولتی هم کاری ندارم ولی دقیقاً عکس گفته اش عمل کرد. خمینی با خود یکرنگ نبود.»

حالا که سخن از ایمان و اخلاق است، لازم است بیفزایم که او در امتداد این دو خصلت بهم دوخته، شجاعت ابراز نظر را هم داشت.

ساده نیست - ملتی و یا اکثریت قاطع ملتی از عالم و عامی - از پیر و جوان - از زن و مرد، فریاد «الله اکبر، خمینی رهبر» را به آسمان می کشد و یکی و تنها یکی پیدا می شود که آشکارا می گوید: «ملاها، رهبران مذهبی و آیت الله می توانند در قم یا مشهد و هرجا که خود بخواهند، واتیکانی بر پا کنند و آزادانه به ابراز نظر بنشینند ولی من همچنان می گویم حکومت باید از مذهب جدائی بگیرد و هر یک در جای خود عمل کند و جای مذهب، مسجد است.»

شاید بار دیگری نوشته باشم که پاره ای حتی از دوستان بختیار بر او خرده می گرفتند که با الزامات «فن سیاست» آشنا نیست. یکدندگی نشان می دهد و مصلحت ها را نادیده می گیرد و تنها بر مرکب معتقدات خود می تازد و به دست دشمن بهانه می دهد.

به گمان من او هرگز یکدندگی نشان نمی داد، هیچگاه، خاصه زمانی که داد و ستد اندیشه ها در میان بود، بر آراء خود مستبدانه ابرام نمی ورزید. بارها خود شاهد بودم که به آسانی بر نظر حریف تمکین می کند و پروائی ندارد و به اصطلاح مشهور «کسرشان» نمی داند که در جمع بگوید: «من این موضوع را با میزان دیگری وزن می کردم و حالا متوجه می شوم که حق با شما است.»

کتمان نمی کنم که این موردها سخت نادر بود و دلیلی هم جز این نداشت که حق با او بود. و اما در قلمرو «سیاست» خاصه در مراحلی که پایه ریزی یک نظام مردمی مطرح است، بر این باور بود که باید بامردم «راست» بود و به جلب مرید از رهگذار فریب مطلقاً اعتقاد نداشت.

به عقیده ی من یکی از مراتب ایمان او همان بود که در یکی از حساس ترین پیچ های تاریخ وطنش، آشکارا شنا در جهت مخالف جریان آب را برگزید و شگفتا نه فقط در گرم گرم حوادث بلکه بعدها نیز که چهره ی کربه شیطان آفتابی شد، بسیاری از همرايان و همراهان گذشته ی او مسلماً به قصد برائت خویش بر این باطل پای می فشردند و هنوز هم می فشردند که «اگر ما به راه خمینی افتادیم، به آن دلیل بود که سال ها به پیروی از طلب مردم دعوی داشتیم و نمی خواستیم عهد خود را بشکنیم و از مردم جدا شویم» و ناگفته پیدا است که در این دعوی نامستقیم خرده ای هم بر بختیار